

در تهنیت ولادت

شد پندار بهم شب تا که چراغ مستحکم روشن
 سحر سلطنت با کرد ماهی چاره روشن
 که شد آرپرتو روشن وثاق مهر و مه روشن
 از او جان ملک حرم منو چشم سپه روشن
 وثاق عشرتش همچون دلبردان ره روشن
 که در دیده یاران شه رود سپه روشن
 برای سال میلادش به همایون چشم شه روشن
 در وقت طبع با عید غنای کم از جام در شیب
 چشم باد بوی شوال المکرم بود که مره
 در گریه و لبخند مهر برسد با نام آید
 بیخود از با صبر یارب بگفتی جلوت از به
 و در آنکه در انقضای هر چه ای ز قتل مستحکم
 چشم دشمن دور رود روشن را بر سر آید
 رقم زد معنی کفک شهری تهنیت گویان

(۱۳۱۶)

قطعه

در سال ۱۳۰۸ بمناسبت درد پای ولیعهد در تبریز انشاء فرموده

از دستبرد چرخ شدیم که ما گمان
 ای شهریار عادل و دارای داد بخش
 تو یا چشم چرخ نهادی از آن سب
 یا خواست آسمان که بوسد رکاب تو
 سو گند باسرتو که از درد پای تو
 حواهم بنایمردی دعوت که کردگار
 آسب درد یافته پای خدایگان
 ای شهسوار مادل و میر جهان ستان
 آسب دید پای تو از چشم فرقدان
 شد خسته پایت از اثر بوس آسمان
 باشد مرا شراره بدل نیشتر جان
 بخشد بلای پای تو بر فرق سدگان

قطعه

در شب نیمه دی ۱۳۰۷ در خدمت حاکم مستطاب احل اکرم امیر نظام بودم ، در این
 اثناء حاکم جلالتآب ساعدالملک تشریف آوردند — اتفاقاً حاکم ساعدالملک در
 آنروز نگیی قیمتی بیروح در مهمانی عرسه الدوله گم کرده بود و امیر نظام هم يك امریک کهرتائی
 در وقت پیاده شدن از کالسکه هماسجا فراموش کرده بودند — بر سر صدلی نشسته و

این صحت در میان آورده مرگم شد گوی خردم با ناسف داشتند من بکنه بر سر پای
ایستاده این خطه را بدیده نخواندم :

قطعه

آن حای بی طیر و این حوسه سرشونگی
وین بیزم صرة الدوله برفت از آستین
داده بهر رب دست ساعد الملك مهین
درصفا و راستی مانند نای حور عین
زانکه حمرا بر چندی یاوه شدار کف انگین
بادما در پیکرش روح القدس روح الامین
پرخمار آید شراب از بهر خدای چنین
میهمانان را در این حوان سرکه کرده انگین

ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده

تذکره

شود هلال معذات عاد کالمرحون
تو صد چراغ هرورد و بود برگردون
شود تیره و ناری چرخ بیلی گون
چو رود من سینه و چو صحت من وارون
چنانکه در ترا روشی ز نظر اهرون
جمال بدر فلک ساکف بود مقرون
هلال چرخ بیالوده روی حوش محون
بدر حوش مارای سپهر سطله دون
قد مه تو کجا همچو سر و شد مورون
چگونه بدر تو آرد زطره دام حون
که چون تویی شود از حور او ز نورون
محول و قوه یردان و امر کن بیکون

همیشه بدر در این آسمان بوقلمون
هر باره بدر شود آن مهی که گشت هلال
تو بدری ایمنه من کاحتران و بود رحمت
ولی هلاکت از آن ارواں بود که خدام
هلال از مه و روشی هرورن دارد
جمال بدر تو اندر نقاب زلف سیاه
هلال از رویت از مشک سوده دارد رنگ
بمنا حوش منال ای جهان تیره تار
جمال بدر ترا کی بود ز حالیه زلف
کجا هلال تو دارد ز لعل بوش روان
پدر حوا عم گیتی مدار گیتی گیت
جهان و هر چه در او حسد بر حکم نوشد

شده ۲۶ ربیع الاول ۱۳۳۰



و کندی بدانکه حکیمی که آفرید این هفت آسمان و من الارض مثلین
 کاین میباید زیاده بدایین قاضیان ویرانه شد چو شهر سدوم از قضای گن
 یانی بکرمه و سپهر و نیست رنگ دوی گز هر کار نیست یکی مرد کار کن
 مستور کشته شمس کبایت ازین بلاه معجور ماده نور سیاست ازین مدن
 البرء من هائل فی اللحم واللبن و الفحل من یجادل بالخبز والجن
 ایوان غرق خواجهر رود آمد آن زمان کر ایلهی کشید همش تیر و هم ستن
 گونا دوی که جمله کند بر هزار تن یا کتیشی که عمل تواند هزار تن
 نوشد قباى عدل و کهن شد قبیض حور اماقنان ازین نو و افسوس از آن کهن
 جور هزار ساله بده داشت باع ملک عدل دو ساله کند درختش زینخ و بن
 همسایه سنگ گیرد و گوید فرق من کوید مضمخ خطبه خود را تا مکن
 کاخ تو نیست قابل ایوان و نار گاه باغ تو نیست قابل شمشاد و سر و بن
 چون گویمش چرا من این ما حرا کنی از نیک مرگ میشنوم پاسخ سخن
 کار از گواه وینه محکم شود مدهر قاش است این لطیفه در آیات تم یکن (۱)
 داش گواه خیر تو و فکرینه است ما این دو ای حکیم بدریا رود سخن
 ایدل صان فکر و خرد خند و لاتخف ای سحت در رهائی ما جلد و لالمن
 فرحام نیلخواه ز دادار و گوشدار آن رازها که گفت گریسوس راسل
 یا رب تو ساز عاقبت ما خیر و دار سرمستمان زحام می حکمت لدن
 اصل هلاک و مایه غم بیخ فقر دان نریاک و سک و ماده و قلیان و چای و بن (۲)

(۱) اشارتست مایه یکن الدین کفر و من اهل الکتاب الح

(۲) س - فوره

هبادا و خرمایا دل آنکس که وارید زافیون و منک و چای و می و قهوه و تن
 نه در سر مبال توالت سرد مدار نه در بن سال زند عطر اد کلن
 در نمره ۳۹۵ ادب خراسان ارسال دوم در طی عبارت
 مرتجلا در باب چراغان آنها و درج نمود

شب ولادت فیروز شه مظفر دین چو آسمان مهر و ستاره داشت زمین
 نشسته نیر دولت صدر و گشته پای وزیر و عارض و سالار و حاجب و نوین
 چنانکه در بر خورشید آسمان بنی سهیل و مشتری و تیر و زهره و پروین
 دمید از دل گلهای آتشین آتش چرخ تافته پیکان و آخته زوین
 همی تو گوئی کز آفتاب و زهره و ماه رها شدید شهت هر دم از یسار و یمن
 کسیکه وارد آن نزم دلکشاکشتی بشت کردی در روصه بهشت برین
 قطوف دایه چیدی ز شاحه طویی می ظهور گرفتی زدست حور العین
 مراد خوش عیان سازم اندرین تشبیه که خصم خبره نکوید مرا چنان و چنین
 قطوف دایه شد میوه محبت شه می ظهور بود باده پرستش دین
 کرسه ماند چشمی کزین نحوید کام چو زهر باشد کامی کزان شد شیرین

قصیده

گویا در شیراز منظوم شده

در ماه چارده آفتاب لطالع میدون
 در ماه عالمگیر مسور معود
 یکی دیده همایون در مشرق دولت
 ولی بیاه این هر دو عرق سیار است
 یکی رنانش آفاق را دمی الا شراق
 یکی مهبی است که گه بدر و گه هلال شود
 طلوع کرد نماز تو میت مقرون
 در ماه عالیشان مبارک مهبون
 یکی چیده همیدون در مطلع گرگون
 که این نکامند آن دیگری است در راهرون
 یکی رکامش ایام عاد کالرحون
 راین هراته گرگون شکل و طلمون

یکی شهری است که بدر هلال می‌باشد
 ستوده خسرو عالم مظفرالدین شاه
 خدایگان سلاطین که داده یردش
 فروزه است جهان از عدالتش روتق
 نمده امرش بر هر سری چو درتی جان
 رسیده گرد سپاهش و شام ناقوح
 ملوک را همه چشم از جمال او روش
 اگر که شاه باشد چه ایمنی مهان
 چون ایرنی ایندین سرگزیده ملک
 در این سرکه خدایش رند مکه دارد
 هر کجا رود این شه شگفت بیست‌اگر
 چو از مشیه صبح و مشیت دافان
 پدید گشتی رخنه گوهری آمد
 ملی جهان و چهار شرف یکی صدی است
 ازین حلاصه شاهان دهر بر سر ملک
 هلا بشرت میلاد شه چر اطان است
 و بیات محوم آسمان تموه بود
 حادار حریم علی بن موسی
 ستوده حواصه والا گهر صیرالملک
 عید او شمارم روحاگان نظام
 بیروی قلش پشت مملکت ستوار
 آب رحمت پاکیره گهرش مزوج
 قوام آل قوام ارشوف بدو است چسان
 بخش و شاهی میلاد شه ارورید
 فروغ لاله دوان رشک طلعت لیلی
 روحاگان و نورگان آستانه قدس

معل مرگ و شکل رکاب او مفتون
 که از ولادت او عید عالم است اکنون
 مارت امر حمید و تاج افریدون
 گره اند شهان از سیاستش قباون
 روده حکمش بر هر گتی چو درد کسبون
 گره از عطایش و دله تا جیبون
 که اوست مردم چشم و دگر ملوک حصون
 اگر که ماه تابد چه روشی میون
 که دارد ایردش از حادثات دهر مصون
 طهر دلیل دلست و حدای را همون
 دمد و آدر تپش و حاک آدر یون
 در این شب آمد این شمس ملوک برون
 ردرج قدرت یردان نامر حکن یکون
 در اوست گوهر این شاه لؤلؤ محکون
 حدای مت مهاد و ملک شد ممسون
 زمین سراپا رسی که آمده مسکون
 درم تولیت از شمع های گوناگون
 رضا ولی خداوند ایزد بیچون
 که هست گردون ساهمت بندش دون
 قرین او شناسم از مادران قرون
 چنانکه نازوی موسی بیاری هارون
 نور عزت فرخنده طیش مصون
 که حابه را باس است و حیمه راستون
 طراز محفل این گونه تور بخش عیون
 سرشک شمع در آن اشک دیده محون
 تو گوئی اوملک این بزم آمده مشحون

سپس چنگل بر این چنگل پوشی آید
 در این ساط شاط جهان بود مریخون
 که دور باد ز تو کسکد اختر وارون
 زار محبت قدش حمیده باد چو عین
 هکسکد خاطر عشاق خویشش معنون
 سر عدوی تو بادا سان دلف نگون
 بریر سایه شه عمر کن رحد امرون

هر گاه بند این چنگل پوشی آید
 برهن می چه صم از حرته می رود کاشف
 ایما اشاره عرت بر آسمان شریف
 صواهد آنکه تورا سر بلند همچو آلف
 هماره تا که مجال و نزلت مهر و یانه
 دل حسود تو بادا مثال حاک سیاه
 تو را ولادت شه هرح و همایون باد

«قصیده»

کردند نسلان همه در بیاع احسن
 که مشک سوده گاه زر حرده در دهن
 آورده سکاروان حنا ماه حسن
 از گیسوی دوشه و از چهره مسن
 چندین هزار گوهر عطران یک رس
 افتاده از ردیف و پراکنده چون پرن
 بگشود تکه گهر از چاک پیرهن
 چون در پرد ستر عروسان سینتی
 و آنگسته گوهر و لعل و در عدن
 دهبیم سز بر سر شمشاد و مارون
 قوس و قزح گشاده کمان همچو تهنس
 اندر نکرده رعد بهر بوم و مهس (۱)
 از دم این هزار کسکد پیل و کر کدن
 اعلان حرب داده هویدا و در عین
 لشکر کشد بدشت ورد حیمه در چمن

بگشود باغان در فردوس در چمن
 باد صفا شقایق و گل را همی شتابند
 گیتی هرودین سوی ستان سپیده دم
 بگشود چین و پرده بیکسو و کند ناد
 بر شاخ ترش کوه مادام در کسکد
 گلهای دیک دیک بران بر گلهای سر
 گیتی درون پیرهن سر دلبری
 سه رده بیاع در حستان و هر کنار
 در حوی سلک ریره تو گوئی کد یار
 دینای سرح در بر گلسار و ارغوان
 مازو گرفته بره تکف چون سپیدیار
 احگر نشانه برق بهر نام نامداد
 و آسب آن بهی خورد شیر و ازدها
 صقلاب و زرم است تو گوئی یکدگر
 سلطان هرودین پی تاراج ملک دی

(۱) بوم - زمین لرز .

در تمام رعد منزل و باوان یکدیگر
 و حنا خراها همه در جرم شیر
 پیاز و ماچو رعد خورشان غراز تل
 نمویی کشند ماده پرتسی سوزند سوز
 جای دهر (۲) زهر بروید ز شاحار
 دیا خراب شد پی آزادی نسوس
 با شکر دیگر بر آید این طشت بلگون
 خواصشان در آب چرتابوت موسوی
 یا و طبا که حبه کرد از حوان پیر
 محمد باوق و رعیند با هاق
 سودای حک در سرشان بوده سوزند
 رحوان حدیث مردم گیتی اری و ورق

بر آن کند نیمه و خورگه خورشان
 ریا فرشتگان همه در جلد آهرس
 مرده ها چر بوق شنانده در صن
 حقی سرغزار و گروهی سمرقون (۱)
 جای گل و شکوه همه از شورش
 دریا سراب شد پی آبادی وطن
 نشی و گر نماید ازین اطلس کهن
 طیاره شان بکوه چو مرهاد کوهکن
 و آسرتا که یکسره کورند مرد و زن
 مردد از شرایع و دورد از سن
 دیای دین ز شوحشان گشته شوگس
 گر حواذ حاکایت کاشان و سگون

قطعه

در موقع ورود نظام السلطه تبریز درم ربیع الاول ۱۳۱۷ چون دستم شکسته بود نتوانستم
 باستقبال شتام یا برپارتن نایل گردم لهذا این قطعه را اشا کرده و بحضرتش
 باز مرستادم

حدایگاسا از گرد راه موکک تو
 ورود مقدم میبوت اندر این سامان
 تو رنده ساری در ملک داور داش و
 ولی چه سود که این بنده با هزار دریع
 شکسته مارویم از سک محقق قصا
 رمانه پسه و ناروی خفگنار مرا
 بحیره رآن که ترا داسی است پس و دراز
 حاصل خویش کی هر شکسته را حیران
 علی الخصوص رهی را که ارمحتین دور

خدا گواست که شد چشم مدگان روشن
 بود چو مقدم آردی بهشت در گلشن
 چاککه ماد هاری ساع سروسس
 دهن ستر دردم درون بیت حرن
 فانه حیران چون مورثک در بلکن
 شکست نا تواند گرتس آن دامن
 مراح رقد و بالای این سپهر کهن
 ز لطف خویش کمی هر ریده را ایس
 در آستان ربیع تو بوده است وطن

(۱) مرعون - کورستان . (۲) دهر - شکوه ها .

بهرین سخن در بیان کمال خلق شکوه گوید و این است

باین سخن بیان مرا که در مدحت

سحر آینه ردایان حواصی گشت جدا

ولی چه ناک که گردشم ارفاقه ز کار

گرم بپوشاخ صورت شکسته گشت آینه

نگارده در سخن بیان بیرون شکوه

رحانه عبر سارا مضائق و مشک حن

هم شکسته و شمع اکسوم و مال در گردن

بمانده است ربانم بمدحت ز شمع

حد زمانت شرآیم مدینه چون سوس

قطعه

(مجموعه حسب یلک) صاحب روزنامه عربیه موسومه به (مجله المجلات

العربیة) که در مصر طبع میرسد در ۹ شعر حیدری الاولی ۱۳۲۰ مطابق پهنه ۱۴

ماه اعلوس ۱۹۰۲ در (گتراکویل) محاکماتی همایون اعلیحضرت اقدس مظفرالدیشاه

پادشاه ایران خدایه ملکه مشرف شده و قصیده دیل را تقدیم صکرده بود و این نند

قصیده اورا عاریسی ترجمه کرده اصل آرا در سره ۵۴ اص سال دوم حراسان مطابق

۱۱ شعبان ۱۳۲۰ و امیر ۱۹۰۲ و قصیده ترجمه را در سره ۶۶ مطابق ۱۸ شعبان ۱۳۲۰

۱۹ و امیر ۱۹۰۲ مرقوم داشت و اینک مرقد را میگارد

فاق العوالم صاحب الایوان

خسرو ایران فراغت سایه نکیوان

لاغر و ان فاق الملوك بفضلہ

برملکان چیرا شد بدانش و نشگفت

فهو الذی ملک القلوب بحلمه

آن شهیکتا که در ترازوی حلمش

وهو الذی ساس الشعوب بعدله

ساخت همه کار مملکت سیاست

احیی لنا الدین القویم سداده

دین رسول خدا گرفته از او پای

جاب الممالک باحناً و منقباً

کشور بیگانه را بگشت که یابد

فکانه (عکسری انوشروان)

یا که (انوشیروان) نشسته در ایوان

وسما بحکمته علی (لقمان)

ز آنکه بحکمت فرو تراست ز لقمان

وهو العظیم فما له من ثان

دلها بینی فتاده در خم چوگان

وهو (المظفر) صادق الایمان

(شاه مظفر) که هست حامی ایمان

و غدا بنصرته منبع الشان

دولت اسلام یافته شرف و شان

فیما یؤید عزة الاوطان

آنچه بود در خور سعادت اوطان

مکتوبات عربی و فارسی

بنام شهنشاه ملوک عرب جو دیدند
و آئی من الاعمال عالم یاتہ
کرد پدید آنروز (داریوش) گمانی
قدمم بالاصلاح کل بلادہ
کار رعیت چنان ساخت کہ تا حشر
و غلوا کانہم لسان واحد
بهر دعا مایکی زبان و یکی دل
مولای شخصک بالقلوب مصور
شاہا روی تو حلوة گاہ قلوبت
ادعو الاله بان یطیل بقاتکم
طول قایت زحق همی طلبم من
مولای اہلبیک الہ ابرہج مسطراً
چاہہ آرامتم بمدح و ثنایت
ان لم یکن یممت ساجتہ ارضکم
ارطرف حان و دل بدیرہ فضلت

قطعه

دوش گفتم بدوستی کہ بود
راز حب الوطن من الایمان
ور برای رواح این مازار
بی این کار شد علی مقتول
گفت آری ولیک گفته حتی
حس العین کشته دولت ما

ایمان من قلم و زبان

کود و قاراست و بحر حکمت و عرفان
(دارالکبیر) بسالک الارمان
می توانست در سوائف اثر مان
فقیہت طرباً (بنوا ایران)
مستی و رامش کسد مردم ایران
یدعو بنصرتہ علی الحدائق
میتمق آیند جمله از بن دندان
وعظیم فضیلتک سار فی البلدان
فضلت و شایع شدہ است در همه بلدان
ما غرد القمری علی الاغصان
تا کہ سراپد هزارستان دستان
بمدیک اخلاص و صدق بیان
با قلم مدئی بنامہ ایقان
فلنک سری قلبی و فابلسانی
کلك سخن گوشت و زبان سجدان

حفظ این آب و خاک سر همه دین
هشت دستور سید ثقلین
خزا رفت شاه بدر و حنین
بهر این امر کشته گشت حسین
کش ابوالعص لسیہ نام دحین
تا ساقین و ساعدین و یدین

نروجه ملین نجاست از عا بین

یاک و طاهر پیش از انزاله عین

گروه ساری ازاله عین را

لیث امیدوارم آنکه هرود

ماده تاریخ کتاب گوهر خاوری تألیف پرنس ارفع الدوله

که بود رشک گوهر عمان

جامه در صفا چو اب روان

چون خضره چشمه حیوان

میر نویان فیلسوف جهان

برده رباب فضل شاد روان

در فصاحت فروده مرحمان

صلح او درد جگ را درمان

شاد زی ای خلاصه دوران

که بود قدر ذوق را میزان

هر انشاء و طبع این دیوان

سزد از طبع (گوهر غلطان)

(۱۳۲۳) (خاوری گوهر آورد وجدان)

مطایبه

فارتگر کافر و مسلمان

چون سمله در فرار شیطان

حانداروی مرگی از دهر جان

ستوار تر از دز اسد خان

گوهر خاوری است این دیوان

نامه در ضیا چو مهر منیر

اثر کنگ دانش است که یافت

هر همت پرنس صلح طلب

ارفع الدوله آنکه از رفعت

در سخاوت گذشته از حاتم

نام او زخم تک را مرهم

شاد زی ای بکانه آفاق

چون پایان رسید این دفتر

از امیری بحواستم تاریخ

گفت تاریخ ختم انشایش

هم تاریخ طبع آن سگاشت

ای فتنه کفر و خصم ایمان

دیدار تو آفت خرد شد

یازهر هلاکی از دو سادام

حصی است بگرد جان ز عشقت

چون دست نعلت بر لبش چو نعل

خواب از نو نام گریخت چون آب

نصاب اگر خورد غم بیه

مشام بود ز شرف کند خرد

خالت مکنار لب چو دیوی است

از دست نعت بدل زیم سنگ

زلف تو در آفتاب رویت

ما باد فریبش بهر سوی

سر رشته آشنای تو

دیدنی نفعال روسیاهی

از خنده لبش زهر چو سحر

از خنده لبش زهر چو سحر

دارد بزینوا غم جاب

چون سحابه خردم صیان

اندر پی خاتم سلیمان

چون سگ زن ملاذ کاشان

چون حرمن مشک شد پریشان

همچون بوچار دشت لبحان (۱)

ند است بظراطه غریبان

ماند از پس رفتن زمستان

تاریخ وفات میرزا حسینعلیخان فرزند نظام السلطنه

سخت باشد خزان سرووسمن

ایدریتما که شام تیره ما

بو جوان میرزا حسین جان آنک

تش آراسته فصل و کمال

پدر پیر را زداعش حاست

در فراقش نظام سلطه گشت

عیش را بر گشت رشته انس

آنکه چشم وطن رویش بود

خاصه در چشم بلبلان چمن

بم و غصه بود آستن

داشت خوی ندیع و حلق حسن

مغزش انباشته مداش و من

از حکر دود و از سر اشیون

حفت انده اسیر بیت حزن

سر را بر درید پیراهن

همچو چشم میثره بر بیژن

(۱) - بوچار لجان - مثلثی است در ربان عوام که در مورد اشخاص مثلون العقیده استعمال میشود بوچار کیست که در حریم کاها را از گندم جدا میسازد و لجان بلوکیست در اسمهان

وطن آزمائش فشانده خون

روح از دیده چون بقیق بین

زین سب کشت سال تاریخش

(باز بروی گریست چشم وطن)

۱۳۲۶

ماهه تاریخ قبات نوین نیرالدوله درمشهد

در رمای شهریار داد گسر
داور مشرق رمین (سلطان حسین)
(نیر دولت) که از انوار او
ساحت جاری کوثر اندر باغ حلد
هر این حیرات جاری حواسم
ما کهاں ککله امیری رد رقم

(شه مطهر) حسرو گیتی ستان
آنکه رایش پیرو افتالش حوران
هر زمان تانده موی بر آسمان
و آب حصر اندر بهشتی بوستان
هر تاریخی ککه ماند خارداں
(آب برحوی سعادت شد روان)

۱۳۲۰ قمری

تاریخ جلوس مظفرالدین شاه

تاریخ جلوس شه مطهر
حستم ز خرد نکو سرائید
گفتا که درسال دیگر ارتحت
تاریخ جلوس شاه بو بود

آن حسرو آفتاب تمکین
لفظی خوش و گشته نوایین
ارشاه شهید داشت تریین
تامش یسی (مظفرالدین)

۱۳۱۳ - ۲ - ۱۳۱۵

اندرز بیهوده بشاه پیشینه هنگام جلوس ۱۳۲۹

شها زروی تملر در آ در این ایوان
چسان نکوش در آیین داد تا گویند
مدور احمد نوشیروان همی بارد
چنانکه احمد مرسل مدور نوشیروان

(قطعه)

گمت طریقی که دولت ارحدت اندر
ریش وبالود وحم شدنش کمر اردن

بیت: ای اهل زمانه بتد گیرند

در کیسه هزار دام دارد

امروز سود طراز محراب

شهر است و یزید ایگه بینی

بیت: در دفتر ادیب است وطن قوی می رود

کاشن نفاقن معاضل وطن

کاشن نفاقن معاضل وطن

کاشن نفاقن معاضل وطن

کاشن نفاقن معاضل وطن

وقاضی خان من خیل الهواجن و الا لم یناخن فی المعاجن

شرف

شروی گرهت ماصت آهم اندر آسمان سرکشی گرهت سروس آهم اندر و سطان

لیله ۲۱ ذیحجه ۳۰۳ هجری ۱۳۲۸ در سماک

قطعه

از حال فکار این حکر خون

این حامه که میرند صابون

دیروز ساده بود مرهون

در کسوت بایزید و ذوالنون

ای اهل زمانه بتد گیرند

در کیسه هزار دام دارد

امروز سود طراز محراب

شهر است و یزید ایگه بینی

قطعه

سای اشتر گر داع بر عهد تن

سای اشتر گر داع هفت برگردن

شیده ام مران اشتران سالم را

من ایک آن اشتر سالم که حواحه معد

در موقع دومین جشن مجلس شورای ملی گوید

یا که رشک گلستان شد است خارستان شمیم ناد هار آید از بهارستان

دیار ما را طمرا نگار عدل سود بدست عبرت خود عبرت نگارستان

قطعه

چهار کار نکو کردی ایملک آغاز نه ایودت دهد از فضل عمر بی پایان

کمالی که در این بیست و نه روز
 به دست آوردی که در این روزها
 به دست آوردی که در این روزها
 به دست آوردی که در این روزها

فرد

همیون باد و فرح باد و میمون حلوس شاه بر تخت همیون

خطاب بمیرزا حیدر علی کمالی اصفهانی

او اکمال کمالی حدایگان هستی
 اگر به کلك تو طرح سخن در افکندی
 توئی که کلك تو همواره از معان آورد
 چو حانه در پی مدحت نامه پویه کند
 نگاه دگر تو اندر مشام خلق رسد
 چو خواستی ز روی قصه قرامطه را
 پی نگارش تاریخ و وصف قرامطیان
 هم که بر صفت مرد آسمان پیمای
 روی بگیر و مدون کن این صحیفه بو
 حدیث گفته صد ساله را در افکندم
 هزار نقش ز لوح پرد ماده کسم
 در وصف من ای الساج و حیث و طاهر
 کون محضرت این چاه را مرستادم

صاحب اغانی را حکایتی از عرجی شاعر دریکی از شعاب عرج
 نقل است که در آخر کار عرجی گفته بود - هذا یوم قدغاب
 عداله ومن این داستان را بنظم آوردم

زبی نامول خود در بوستان شد
 ککیزی بود هم قواده با در
 چنان چون رسم هیزانست و مولان
 علامی بی با مرد از رسولان

چوین باقول خود آمیخت مر طر
 علامت با سگنیزک جنت گردید
 چنین هنگامه تا که مول زن گفت
 خوشا چائی چنین شادا چنین روز
 که در روی نیست نقش و الفصولان
 کجای بر ما نظر آیری سپردن
 جماعی گردیدم چون بی اصولان
 بیان شاد کامان نی ملولان

(قطعه)

شمس در روز مشا همان خود خوراند
 همیگفت آیدریج از هوش این خلق
 گزای رای شاد اندر وراین
 چرا ناری سوزاند س را
 کجای از عطفه ایوی طماعن الس
 بیگانه شامت مدب را بر محسن
 که گشتی جمله ادرانی است بر س
 مگر بیخنده اند الس یالس

رباعیات

دارد دلم از گزشت دوران امان
 در خطه قدمار ترکی دیدم
 کفتا مدبر نامه (پروردین)
 حرم شود از رحال دین پروردین
 شد که احزاب ر انداره برور
 ما ایسکه فادهاند در خط حور
 شاها تو چو حای و جهان یکسره نی
 خواهی که همیشه باشد این جان بدن
 ایصورت مستشار و فانای ر س
 کر چون وزیر عدلیه سوزده وکیل
 دروازه مارگاہ همیشه بین
 بعد از حم و کی پیکر احمد شه را
 در تحت حم و ملک سلیمان امان
 کاشاده از او ملک امان امان
 آن امام که در کنار خود پرورد این
 چون باغ بهار از هسی پروردین
 هر لحظه رنگی شده چون بوقلمون
 گل حرب نمالدهم فرحون
 جان است چو شخص و تن بر او پیرا
 ما دوست سار و تار کن بر دشمن
 فرما ر کرم جواب این نکته س
 هم حس شده توان وکالت کردند؟
 ایوان شاط و کاح امید بی
 ما تاح و مه سریر حورشید بی

بیت (ادامه اوقاف پیمین)

آیندوست یا مسدود اوقاف پیمین
این بایست صد رو و حرا اشراف پیمین
بیداد و طمع ز قاف تا قاف مین
در قاف قضا در تن دوسر قاف پیمین

لیله ۱۰ صفر ۱۳۳۰

ای صر خدا مرا بمقصود رسان
تو قلب و زبان مستشاری امروز
مگذار شوم رهین خویشان و کسان
والمرء با صغریه قلب و لسان

(نکوهش احزاب سیاسی)

احزاب فتاده اند در خط جوی
ما اینکه ندانند بر روز از درون
هر لحظه بر یکی شده چون تو فلکمون
کل حزب بما لیدبهم فرعون

حرف و او

{قصیده}

در ملح امام قلی میرزای قاجار حکمران مراغه ۱۲ ربيع الاول ۱۳۰۸
ز اصل پاک و نژاد بلند و طمع نکو
هر از مرتبه که قدر را بحوشایی
ولی درخت مغیلاں ترنجبین نهد
گرا گهر بود حاصیت نمی بخشد
به ماهتاب کند رنگ هدوئی رومی
اگر عجوری چون شاهدان مشکین حط
همی نگوید روی کز و قد کوشش
و گر عروسی رعنا برای مصلحتی
بدی تراید چونانکه یکی از بدخو
لطیف گرد و افرور شود حلاوت او
گرش چشایی از کوثر آب در میو
کز آستینش آکنده سازی ار لولو
به آفتاب کند شکل رومی هندی
بروی غازه نهید با که رسمه بر او
کرین دو شاهد عادل طریق صدق محو
پلاس بوشد و باند زبند تقاب نهرو

من در قاعه دانلی راستان دریا
 بهی از سگسگن دندان در حبه کزین کام
 من از کتب پیر و زین شیخه در بابچه کلیم
 من اینده من از این پیستی که اینسخان
 که اینده من در حرح غرض انانقلی
 عیادت من در کاشاه این در آینه من در این
 از آن ساحلی دریا مکان کزینده من در این
 پانده مرتبه شهر آنگه که همت می
 نشانده مهرش از آفتاب تکمه در
 حدایمانا گوید کاندو این دریا
 در آن جزیره یکی کوه و اندران کهسار
 شیده ام من و باور بدارم این گفتار
 همی نکویم کوهی ز عفو و حلم تراست
 تمام حاوران در پناه مرحمت
 شیده ام که هلا کو مراعه را بگرید
 کند و مراعه (۲) اسان و استران توشد
 امیدوارم کاندو رماه شاد زینی
 سر حیات اندر فراز چرخ فرا
 حدای عرواحل دولت کند حاوید

من در قاعه دانلی راستان دریا
 شو و غور بدان کان نمان بود و این دریا
 شریانی نام چنگل ایله پندرد قدح چه من
 نمایم اثبات اندر که حدل بعدو
 بیستی در ستاق لوز شهر اگر نماید رو
 همی نگردد صیاد کک میا تیهو
 نیکتر نکشد کام خویش اندر جو
 ر از رفاه نگر دون همی زند بهاو
 از آن سپس که گریبان چرخ کز در رفو
 جزیره ایست ترا همچو روصه میو
 با من وعیش چرد شیر بیشه نا آهو
 مگر گنایه شمارم حدیث این هر دو
 محیط کشته مر آن کوه رشحه کف تو
 همی شوند پرستش نروستایش گو
 در آن ساخت سرای و عمارت و مشکو
 مراعه که ندی تحتکاه هولاکو
 اما صلات چسکیر و حشمت مگو
 بنسالت اندر فرود خاک فرو
 حق اشهد ان لا اله الا هو

(۱) - سو - کشک (۲) - مراعه در اینجا بهی عطید گاه اسب و اسب است

در تهنیت نوروز مطابق شبه ۲ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۲

بشوروز از سیم خبریست و
 دمیده بر لب جو سره و گل
 چراغانت کرده اندر باغ لاله
 چو اندر گسد پیروزه قندین
 ریاحین و ساتین رادگر بار
 زمین از ماه و اختر چرخ مینا
 چمد مر سبزه بیجاده گون کور
 بدامان ریخته از بید محنوت
 تو پنداری که در دامان محنوت
 شبیدستم که جمشید اندرین روز
 اریرا ساخت حشی خسروانه
 در آن گلدانک نوشانوش همدوش
 نشسته شاه جمشید از بر تخت
 همی کرد افسرش بر ماه نازش
 هرق شاه تاج گوهر آگین
 نهاده پر تو خورشید بر تاج
 می اندر حام زر خورشید در چرخ
 چو حم در حام گرد آن داری روح

شده مشکین برو دامان مشکور
 کمر بسته بستانت سرو و ناز
 بگونسار آمده از شاخ لیمو
 چو کاک زمره آتشین کو
 روان شد روح در تن آب در حو
 چمن ارحور و علمان باغ مینو
 چرد بر لاله گلریک آهو
 بریک مورد شاخ سر چون هو
 پریشان کرده لیلی زلف و گیسو
 ز قهرام بروت آورد لولو
 ساطی فرح و شایان و بیگو
 بهراو علالا و هیاهو
 نگرش صف زده گردان زهر سو
 همیزد مسدش بر چرخ بهاسو
 حام زر شراب عمر آلو (۱)
 شعاع تاج زر در حام کلو
 چنان دو کهه زرین ترارو
 از آرو گشت نامش شاه دارو

سید بهر داد و کالج خودی
 سید بهرین و شادای کبیر
 سید آل بویه گاهدین ملک
 جو فخر الدوله آن استند زدهر
 جو مجد الدوله بو طالب که بودی
 بهوگوشه شیر آبان که گردید
 سید اولین با طهماسب گاستد
 پناه کوس نادر شاه گز لیران
 ز گورد مرگش ترکان یغما
 گمتد پرچمش چهره آراست
 با ای ترک من ماسد نادر
 چنان بشکر دل دشمن که شکست
 برن حامی و در این عید حرم
 حدیو شرق شاهنشاه قاجار
 سریر معدلت را بهترین شاه
 بکهدار این شه درویش خو را
 شهشاهها در این گیتی باشد
 اسکر تاریخ گیتی بر نکارم
 مکناه شعر باقی در بوردم
 ولی دارم زبان از کار حسته

گز او اعز نوم ویران کند
 سید ارغشیر سخت بیاد
 همه بودند باقره نیک و پسر
 که اسمعیل بودش چون ارسطو
 ملک خواتوش مام و خال کا گو
 دشمن روز چون بر پرستو
 ترکان گمعه و سروان و با تو
 تعداد انکار آمد چون هلاکو
 همی شستند رخت از آب آمو
 عروس ترک را با حال هندو
 شیر مژگان و تیغ اسرو
 بد بیضای موسی سحر و جادو
 جهان را از رخ شه نهیت او
 شه مشروطه خواه معدلت خو
 عروس مملکت را بهترین شو
 ر رحم چشم بد پیوسته یا هو
 باقالت یلی چون من سحرکو
 نماید آرو در حافظ آرو (۱)
 کتاب حواحه و دیوان حاحو
 دل اندر بدور مان تو هستو (۲)

(۱) - حافظ آرو - کاپیت در تاریخ (۲) - هستو - دانه و معر پیوه چون رود آلو و حرما

ماده تاریخ

پیوست محمد علی زرار فنا
 آمد از مشرق و عبود فراز
 قطره پیوسته شد بحر وجود
 در پی حوی کوثر از گیتی
 رفت در طل رحمت حق از انک
 سخش استوار و طبع بلند
 فکرش نقشها کشیده بر آب
 آنکه کمالش فشانده مشك
 نك شد خا گدان مراو زین راه
 حور عیش ز چهره امید
 آری از دام مرگ توان هست
 بجهه با ساعد اجل توان
 هر که زینسو کلیم خود گسترد
 الغرض چون از این سرای سیج
 بود از هجرت رسول جدای
 بیست و شش رفته آمده شوال
 بهر تاریخ آن امیری گفت

ص کرد در بارگاه هستی پید
 رفت در مغرب هبوط فرو
 شد تپی ساعر و شکست سپو
 دامن اندر کشید و حست از حو
 بود هم حق پرست و هم حق کو
 فطرتش یاک و خصالتش یلو
 همتش بر فلک زده پهلو
 چون سر زلف یار در مشکو
 چرخ میباش برد در مینو
 گرد آمده فشانده با گیسو
 به ناندیشه و نه با پرو
 که حریفی است آهین مازو
 بی سخن رحمت بر کشد رانسو
 رفت اندر پناه رحمت هو
 سال بر الف و سیصد و سی و دو
 که ز کیتی شناخت در میو
 (فی ریاض المحبان آمده)



ای آنکه خوربان همه بیرون آید تو دینم شریک به تو قیامت آید
اندر صفت چاک فتنه را تمام تیغ بر سینه گرم بخت نبرد آید تو

ای آنکه چرخ مهر خورشیدی تو اندر شب قدر صبح امید تو
چون محرم اسرار حقیقت شده زمین حام برن جرعه که خمشیدی تو
در دم حاجی خسرو خان گوید :

امروز هر آنکه جامه اش باشد تو از بهر و کالت بود اندر تک و تدو
بالعجب آدمی چه خواهد شد چون حر با عدد و وکیل باشد خسرو
مالای تحت آفریدن یار ای تاج کعبه ^{فرد} که این ملک کهن را داد یردان شهر یاری تو

قطعہ

اثر خامه و طبع نگارنده در پنجشنبه دهم شهر رمضان ۱۳۲۸
هیجده روز پس از مراجعت از نشابور بطهران

اردو چشم آب یکسو گشته جاری خون ریگسو	دست و پایم بسته دین اریکطرف قانون ریگسو
قامتم را کوز دارد خون دل از دینه نارد	آن قد مورور رسوئی و آن روح گلگون ریگسو
نست عهد امان اندر پی تاراج دلها	عمره جانان رسوئی گردش گریه ریگسو
صفت و پیمان داده ناهم بر سر ویرانی ما	احتر کبر و رسوئی طالع وارون ریگسو
هرمان نقی عجب بر چهره ما برنگارد	دهر بازیگر رسوئی چرخ موقلمون ریگسو
کارمان افتاده پایمار مهوری که حاش	حسته دارد تب رسوئی تلخی مصحون ریگسو
درد او را چاره توان کرد ماحلاصه دارو	گر ارسطو کوشد ارسوئی و اهل اطون ریگسو
حاصل اثر روح طیبیان بست کورا کشته دارد	دردهای اندرون سوئی عم بیرون ریگسو
آن مرصی را که عروا تیل فرماید عیادت	حال دیگر شد رسوئی کار دیگر گون ریگسو
کی تواند ریست بیماری که حاش را نکند	طبعه طاعن رسوئی حمله طاعون ریگسو

چون در آن روز استی ازین سراسیمه‌ای کنی که دایم
گفتنی ما عرقه در دریا برین صبحوس هامون
آفتابا در مدار خورشید گردش کن که ترسم
اوپس تحریب ناموس تو ای حرر شیخ و روش
آبی ای امر گرم ایشاں برای آتش که سوزد
ایرسون هاشمی بردار سراسلام را بی
برهلاک شیعه ال محمد گفته حاذم
ورپی مع کتابها فرار آرد کتاب
دوست از راهی نکی ما و دشمن از طریق
ناد از حاتی حرام میکشد نارای رحانی
هر چه در حیب عیاض بود و در کیس از امل
سرمه یکه کار ده هوشم عمره مشاطه یکه
پاسان یکه دل از کف داده و در بار رحانی
سامری گوساله را بر تخت نشاند چو یزد
وای برداود از آن ساعت که دید اولشکر خود
ایدو یها رفت آن قهری که بود اندر کدارش
ایدو یها رفت آن گنجی که روی رشک ردی
آچه کالای شرف ندیا متاع آدمیت
وین تجارت آتشم در دل فرورد چونکه بنیم
ایدو یها کرد عارت آچه بود اندر عمارت
دیت از کف هوشت از سر رفته و رحای مایه
عمر هامان را پریشان کرده دلهامان مکدر
چشمها گه مست آویزد و گاه مست مانه
گر فاشم رنده رود آردیده خادار دکه دارم
گردمان دیواری از بدجی و عقلت کشیده
ترسم ای ایرایان بورایان را قسمت آرد
یستون از یکطرف نالد دل فرهاد یکه

یده وارد اشک سوزی بگو شاید سوزی ز یکسو
ناد در دریا رسونی سیل در هامون ز یکسو
هر کرت از یکطرف ویران شود کامون ز یکسو
مشری از یکطرف طعیان کند ستون ز یکسو
حیمه لیلی ر سوئی پیکر محنون ز یکسو
نالد از عیسی رسونی و در حوادین ز یکسو
لشکر لوقار سوئی امت شمعون ز یکسو
سر یوحنا سوئی صحف انگلیون ز یکسو
پطر یکسو در حکیم ما و ناپلیون ز یکسو
کت از سوئی کسام میکشد مارون ز یکسو
راه آهن از طریق میرد و آگون ز یکسو
عاره از یکسو فریم میدهد صابو ز یکسو
حواحه سوئی مست حواب افتاده و حاتون ز یکسو
عبت موسی رسونی عقلت هرون ز یکسو
ناع دین ویران رسونی داع ایسالیون ز یکسو
دام ظرم ر سوئی ساحل حیحون ز یکسو
دست موسی یکطرف گسیه قارون ز یکسو
چرخ دون پرورد رسونی مردوخ صمدون ز یکسو
سود سرداگر رسونی حسرت معون ز یکسو
عاصب مردود نکو صاحب ملعون ز یکسو
تیرت اندر ریش نکو . اندر ز یکسو
سره روش رسونی شره اسپون ز یکسو
گوشها رافسانه سوئی گرم وارافسون ز یکسو
عصه اهلوار از سوئی عم حکارون ز یکسو
مقر بی پایان ر سوئی قرص سی ملیون ز یکسو
تحت کجسرو رسونی تاج اهریدون ز یکسو
تحت شیرین یکطرف غلظد سم گلنگون ز یکسو

نوروز ملك را گايى كند از زهر جهمان اعداى روزى در روزى
 اى اميرى و دو چيز اميدوارى متجسس شده است ملك را شوى رحمتا بپيرون زنگار

در آغاز سال چهارم شكوفه (۱۹ محرم) ۱۳۳۴

ار لاله لعل و ار گل خوشبو	گيتى شده از شكوفه چون مينو
گل در صف باغ و آب اندر حو	اين سال چهارم است گامد باز
ساد سحر از سيم غبر سو	امسال شكوفه را يار ايد
بر زهره و ماه و مشتري پهلو	امسال زيد شكوفه از خوشى
باردورق ز برحد و لؤلؤ	آرد بچمن نعشه و سبيل
آوازه لا الله الا هو	امسال شكوفه در چمن افكند
هم قامت سرو وهم قد باژو	در پيش شكوفه خم شود ايك
در پيش شكوفه لاله خود رو	در پيش شكوفه عچه حندان
بر حنى است فراضه بر با رو	شه عيست و روجه بر خورشيد
يالاف بر ابرى زند با او	آن كيست كه همسرى كند باوى
ما چوب گلیم چون زيد حادو	ما قدس مسيح چون كند شيطان
زين نامه دقيقه گرهت آهو	گر شير شود حسود تواند
اين نامه هنر دلکش دلجو	زيب از قلم مزيضى دارد
ياسوى سرو شيار ما بسرو	حائوت نزر گوار مافره
آن رشك فرشته بهشت ارحو	آن غيرت گلشن بهار از طبع
خسا بدمار بسوسدش زامو	سلمى به ياز گيردش چادر
تعويذ كند چو حرن بر بارو	صفوت ز صفای طمع نامش را
رويد همى غبارش از مشكو	خيرات حائف نظره مشكين

می پرده چو گل خدیث فرماید
زین نامه دلریا بیاموزد
در بیت حیا پرستش طفلائی
هر کس ورفی ار آن فروخواند
چون سال چهارمین این دختر
گفتم نادید بهر تاریخش
افرودیکی سس آلهی گفتا

گی راز کند چو غنچه تو بر آنگو
هر جا زب یارسی گدبانو
در مهد نشاط دلبری از غنو
مر طاعت ایزدی شود حستو
نو گشت قال فرح و بیکو
زبا و ستوده مصرعی بر گو
گیتی شده ارشکوه چون مشکو

۱۲۳۳

علاوه یک ۱۳۳۴

(قطعه)

گره و موش بهم ساخته اند ای نقال
ای پدر خانه و باغی مرقیان دادند
گشت فرمان می و ساعر و شیرینی و شمع
زیر تو سیم تو آیه تو حیوة تو
ای پدر مرده خود باش که در این دوسه روز
حمت هم سایه شود مادرک بیوه تو
میتوان چاره این درد گران کردولی
حرد و هوش ندارد سر کالیوه تو
لیک خوش باش که از پای کند می کائیل
گمش تو چکمه تو موزه تو کیوه تو
صبح سه شنبه جدی مطابق ۲۴ دی الحجه ۱۳۲۸ در سمان اشاء

و تحریر شد

قطعه

سعید سلطه ای آنکه تا آمد ححلم
ر فضل بی شهر و لطف میکرانه تو
کمام آنکه فرامش نکرده که ره می
برای حاجتی آمد درون حابه تو

حقوق خود زون بر خزانہ کر طلب
 پس از سرور تویی آستین مرا ز آمد
 مرا چو احوه یوسف بدر همی فروخت
 کسوف سرد در گرمی که این ترانه من
 گو حضرت وی انگه لعل و سنک شود
 بجای آنکه حسان را دفاع داده بشهر
 چه کرده ام من مسکین که چون اسیر دلیل
 که باشد آن کرم و خود دورادی و مردی
 من آن عقاب قوی پنجه ام که دست قصا
 تو در لطیفه سر آئی هر از دستانی
 سرد قاصی و حندان اگر برم دعوی
 یکی عاقبت کار خود بگر که نیست
 شود که روری سارد نت شاه تیر
 تو میروی و این کارهای زشت پلید
 مرا بگیر درین اشتلم که گرم تر است
 رهن بجان تو خواری هر و رسد اما
 که شکمی دهم را نمشت و بار حدای
 و حوله حاله و نقد و حس دیوان شد
 حقوق مردم بیچاره سالها گردید
 ولی چو نمده تقاصی رسم خویش کم
 از آن حیره و عاقل که حمله بر دست
 اگر نه باچکم ادرار بسته نکشائی

سوز و همت در احوال خوار دانه تو
 رسول نمده مسکین از آستانه تو
 مهین برادر فرخنده یگانه تو
 بدو رسانی و مستش کند ترانه تو
 یکتا ترا زو ستم حیده در خزانه تو
 ز خاندان و تبار تو و طمانه تو
 شدم ز قهر گرفتار نازیبا تو
 کجا شد آن خرد و داد عادلانه تو
 و کنده است بدامم بطمع دانه تو
 ولی عقاب بکشد در آشپزخانه تو
 درین ستم چو بود عذر یا بهانه تو
 سعادت اندی عهد ما ز ماه تو
 کسیکه بوده دلش سالها بشاه تو
 همی نماید اندر جهان فسانه تو
 زمانه عطش و جوعم از زمانه تو
 خرا این نمازده دگر تیر در کمانه تو
 همی بساید ناسک قهر چاه تو
 تمام صرف می و ربط چاه تو
 شام مطبخ و اصطبل و قهوه چاه تو
 چو شاخ گر کدبان بر حور دیشاه تو
 حساب و دفتر روزانه و شبانه تو
 به . بر هجو رهم بر درم مثابه تو

...

حرف هاء

قصیده

احتران همچون سپاهد و سپهسالار ماه
کسی تواند ساخت محفل کمی تواند حسرت راه
شهرش میدان سپهسالار و چنگالش سپاه
باحدا آمد در این کشتی سپهسالار شاه
لیک هوش باحدا بر بادمان شد تکیه گاه
ور باشد باحدا در آب تواند شاه
حتی قاطع که در اثباتش آورد شد گواه
هم گله باید برای سر مهر بهر گلاه
صادق ارسارق شناسد طرفه راه از زوف چاه
باشود قدر رود عرقه یا چاه اندر تاه
هم بدین سان ملک را باید وروری یکجواه
سی وزیر ایدون شاید داشت کشور را نگاه
رامیری کاردان بر آسمی نافور حاه
درت این مملکت روحی رو و روحی و داه
هم سحشی ز رو گوهر هم سحشانی گاه
هم تویی دستور دستوران شه در سار گاه
ساروا قوی فرا آورد **افضی الله فاه**
تودری آمان حرف تولالة آمان گیاه
لیک می بیسم رقصان نراسی اشتاه
حلقی را از عار عار انکده اندرقاه تاه
گشته ماشوکت رشوک قعدر حار عصاه
و آنکه ناورده است بیعش حوی حوی راورد گاه
به ر رشتی افعالش بر نهای اشتاه

آفتاب آمد سر بر آسمان را پادشاه
ماه اگر در شب تاند کس و نور احتران
گفت نه مورس که باشد شاه شاهینی قوی
نیر باشد ملک چون کشتی سپاهش بادمان
تکیه گاه کشتی اندر بحر شد بر بادمان
گر باشد بادمان کشتی فرو ماند رسیر
این مثلها را بدان آورده است کاری پدید
مرد باید بهر کار ایدون به کار از بهر مرد
کاروان را پیشوا باید کسی کاندر طریق
ورنه دریموله غول آنکاروان بهماک
در سپه باید سپهسالار کار آگاه حواست
هی سپهسالار توان کار لشکر راست کرد
ورسب آورد رمام لشکر و کشور سپید
صدر دستوران سپهسالار اعظم گوید
ایچداوردیکه بر مسکی و عاصی از کرم
هم تویی سالار سالاران شه در کارزار
هر که خواند مرترا همسک این نامردمان
تومهی آمان ستاره تودری آمان عاصی
توجه سیمری که جویرت همه پیل است و شیر
همچو عاراند از دشت آمده در آنگیر
حوانده خود را از عظام اما عظامی سوریسم
آنکه شیده است گوشش بانک کوس اندر مرد
چون دهد سامان بکار لشکر و کشور که بیست

مملکتی را که در آن ایستادگی است
 مثل پیمان چون رزم کز گزیند
 تالی حرار و صلاح است و شمشیر زنی
 یگر این ملک عود و گنج حالی از دردم
 چون تو کشتی با عمارت در باغ مایه الفود گشت
 از نظام ملک و سامان سپاه و دفع خصم
 پارها را درختی ما سوزن تدبیر و رای
 اندرین کشتی میان بوح گشتی با خدا
 کار دولت راست و هوشی بدین حال نزد
 کشوری را امیت دای و ملک را طام
 روی صحر کابجه باشمشیر سنان رحیم
 این و در برای که فرمودی رحمت انجاب
 رژه در عدلیه کرد داد علاء الملک راد
 فرما سردار منصور آنکه از او ابراهیم
 کوشهداری نگیتی همچو سردار کبیر
 و ان و دریران دگر هر یک رفکر او ختند
 دولت و امان را پیوسته اندر اکتاف
 تو در عالم برتری دان رو که اعیان و وحده
 داورا نای که من هر گز نگفتم مدح کس
 لک از مدح تو دارم حررها بیحد و مر
 این تویی در مرز رستمندار صدرستم بار
 تو مدومعی ولی من باند معنی صادقم
 گر گگاهی گاه و بیگاه افکی بر سده ات
 اعظم ارکان ایران حوائت چونان که هست
 تا برای بلل آید در بهار از چهار فصل
 طره مشکین نوی و بدله شیرین بگوی
 راهت در دیر شاگرد راهد اندر صومعه

کز سائنش هرمان بی شفا و انور شفا
 پایها ماضه تنهی او موره سرها از کبلاه
 باج سر سر از ریاضی مهر سرشار از بهیه
 کس بیارد در سه قرن آرا که کردی در دوماه
 خصم را کردی میان رشته در سوزن در تاه
 چو در ترا فصل خدا شد یارو تأیید آله
 درد ملت ساختی درمان بدین روز سپاه
 تفکری را برک آوردی رعیت را رفاه
 هم تدبیرش برای بوستان جاری نگاه
 هر یکی را برتر از حورشید و مه شد پایگاه
 و از هید ارسند پیداد محاکم داد حواء
 او چو حورشید است و ایوان وزارت صبحگاه
 هم نگهدار سپه هم پاسان مرتحت و نگاه
 در شب تاری چراغ روش اندر شاهراه
 دانش و معرفت را همواره اندر اکتاف
 در دولت سایید از طاعت بواسطه یا حواء
 کر مدیح خلق گردد پیل مور و کوه گاه
 در دعایت سهام تعویدها بیگانه و گاه
 وین مسم اندر مراهان همچو بوسه از مراه
 یا ولی الصادقین ما را تویی پشت و پناه
 عمر حاویدان دهی مریدها از ملک نگاه
 اعظم ارکان ایمان دور پر دان صلوه
 با سرود رامل آید از بوا در چهار نگاه
 دگر سیمین صوری و ساعر در می حواء
 حاجی اندر کعبه داعی عارف اندر حواء

والتسليم على من اذعن من غير ان يرضى به
 مع العشر الثاني في وصفها
 في قوله تعالى
 ...

زلف سبزها همی در پیج و تاب انداخت
 خون سر مارا همی اندر رکاب انداخته
 بکریها کرده است چایا اندر آب انداخته
 فرگس محمود راست و حراف انداخته
 آتش اندر حیمه اراستیا ب انداخته
 حامه گلگون کرده دست اندر حساب انداخته
 کرده روح گلگون سر شورار شراب انداخته
 سوش در در دل تر هذاب انداخته
 در دل آن دایها از مشکتاب انداخته
 طیلان حر روی ابره حواب انداخته
 نكندوش خویش سمعاب ارسحاب انداخته
 ابعاد سوری و سوری حجاب انداخته
 شاهدان باع را رنگین ثياب انداخته
 از تار قطره لرلوی حوشاب انداخته
 زلف سدل را تراوه چون طاب انداخته
 امر مشکین کله بریلی قباب انداخته
 در سحاب اندر هوا پر عراب انداخته
 فرودیشان حامه در دوسای آب انداخته
 هر یکی شوری نوروز ابره اب انداخته
 حواب در معر حکیم فارباب انداخته
 کک در صحرا بواها از زباب انداخته
 لشکر سرو و سمن را در رکاب انداخته

ماده نوردوزی بفریوی گل خطاب انداخته
 هو-رکاب برویدین، بر رهم آید
 سبزه سر و جوان بر طرف در باغ و بیویسار
 ناشقایق ماده اندر سافر گلرنگ ریخت
 ماده چون خون سیارش ده که کلاوس بهار
 سرخ گل ماند عروسی را که هنگام رماف
 لاله ترکی مست را ماند قدح پرمی دست
 مرگس اندر شاح زمره گون و صحن سیمگون
 و آن شقایق ر زمره در سخی اریا قوت داشت
 گریه یید اندر چمن چون راهندی پشمیه پوش
 قائم دی را که بر مستی هوا از هم درید
 ناد مشاطه است معتاد که در طرف چمن
 نامیه چون مادران مهران ردهوش و مر
 مرر این شاهدان امر بهاری مامداد
 حیمه سرخی که شاح ارتوان در باع رد
 سره فرشی اوسر دینا رلب شط گترید
 هر شی بو ظمون همی گترد طاوس بهار
 گردی ارمستی مرات بو کلان بریح بوشت
 چک در بلل نکل بر مای رن عمری سرو
 تا نمود اندر چکاوک ملوراء الیهر ساحت
 سار العان شمایی ساحت ظلمیوس وار
 همچو ماه فرودین در باع شد دلدارم

(۱) - صیر راجع است با میر نظام گروسی -

در وقت تکلیف و زحمت کرده میگردانند
 گفتم ای عزیزین این ملامت گفتم یعنی روزی
 به گلاب غنی بخوار روزه بیرون کن و سو
 گفتم اگر امروز من فرمان حق را نگویم
 گفتم ای شاهان روی کاین حساب اندر حساب
 پرتراپاست آنکه رشک خاک پایش چه سوز
 نهرش اندر حادای دشمنان آوار جا
 گوش و چشم و هوش زای رحمتی کردگار
 و انبیا هر یاز رهتی کوردای اختیار
 نقش یسواقه و رشک مایشاء را حاداش
 معر لعل لب و حادوی چشمش آشکار
 طعم و ایلین را مهوری در گاه او
 در چین روزیکه نوروز است عدلش در جهان
 او چو خورشید است و ما سیارگان برگردوی
 لاجرم ری مرکز این احرام والا یقطع
 هر یکی را درمداری مستوی برگردموش
 دست بردان است و سامان داده کار ملک ار آمد
 آن حادو مدیکه ملک بوح را بحر کفش
 چون ببرد مرغ تیرش سر طائر را در آن
 در گه ری آفتابستی و دیگر احترا
 از دستش آنچه نارد هنگام حکم
 تاسر شیر فلک را بشکند در مرغ چرخ
 بیره دلور و تیر حاشکانش حصم را
 عهد پیورش که هر روزش نوروزی بود

در وقت تکلیف و زحمت کرده میگردانند
 گفتم ای عزیزین این ملامت گفتم یعنی روزی
 به گلاب غنی بخوار روزه بیرون کن و سو
 گفتم اگر امروز من فرمان حق را نگویم
 گفتم ای شاهان روی کاین حساب اندر حساب
 پرتراپاست آنکه رشک خاک پایش چه سوز
 نهرش اندر حادای دشمنان آوار جا
 گوش و چشم و هوش زای رحمتی کردگار
 و انبیا هر یاز رهتی کوردای اختیار
 نقش یسواقه و رشک مایشاء را حاداش
 معر لعل لب و حادوی چشمش آشکار
 طعم و ایلین را مهوری در گاه او
 در چین روزیکه نوروز است عدلش در جهان
 او چو خورشید است و ما سیارگان برگردوی
 لاجرم ری مرکز این احرام والا یقطع
 هر یکی را درمداری مستوی برگردموش
 دست بردان است و سامان داده کار ملک ار آمد
 آن حادو مدیکه ملک بوح را بحر کفش
 چون ببرد مرغ تیرش سر طائر را در آن
 در گه ری آفتابستی و دیگر احترا
 از دستش آنچه نارد هنگام حکم
 تاسر شیر فلک را بشکند در مرغ چرخ
 بیره دلور و تیر حاشکانش حصم را
 عهد پیورش که هر روزش نوروزی بود

کتله ای را در دیدگان دلروی حواید اجاره
 ایستاده ایستگاه دست بحق رقیبان ترا
 طوق حل من مند اندر رقیب انجمن
 شفتد حسدند در صفت پیلان هند اندر زده
 لرزه بیست در تن شیران غایب انجمن
 تا حسامت ناب شیران در صراط انجمن
 شیر همچون شیر دیوار است ناب انداخته
 تا خلالت را سهر اندر صاب انداخته
 آسان اندر مهام و در کباب انداخته
 توام معنی و بهمت را معنی و رقیب

قطعه

و قد اهدته ایضاً بهنده الایات فی قرمیسین فی یوم ۱۰ شعبان
 وقد صادف هذا الیوم مع یوم الخمیس وکان فی سنة ۱۳۱۱ و
 اتبرک بالتخلص فیها بمدح مولانا صاحب العصر و الزمان
 عجل الله فرجه و سهل مخرجه

تا ساقی میخوارگان در جام صبا ریخته
 در سینه سیم سپید آسکنده در حمیری
 این باده را ترکی عجم در ماه شعبان و رحب
 آید حاش در طر مانند مروارید تر
 معرش از او گلگون شده چون توری پر حون شده
 میا چو مرغی بیجان مسمل شده در حون طبلان
 می از درش حلوه گر مانند ناری پر شرور
 آن ساقی خود کام ما تاراج ملک و نام ما
 بر ط چو طفلی ناتوان از درد بیماری توان
 مستقیبی لاجرم آمانس دارد در شکم
 حواید براری خود خود از لحن و هول نازد
 می همچو ماری جانگرا گشته لاهسون آشنا
 از سکه نائی با دول اسوش حواید در و روش

خون دلجم در قح از چشم میا ریخته
 در دیده العانس تر با قوت حمرا ریخته
 اشرفه از خلق عب در حم تر ما ریخته
 بر سطحی از لعل و گهر مهر تماشا ریخته
 در باغ آرزویون شده یا حون عدوا ریخته
 حون از گلوش هر زمان حواره آسا ریخته
 در آن حشک این مار بر ساقی صدا ریخته
 این آتش اندر جام ما بر دمع سرما ریخته
 شربابها را استخوان هم گوشت تراصا ریخته
 نا ایمنه هج وورم در سینه صغرا ریخته
 معرش درون کالد گوئی نکبسا ریخته
 ناهش دریده چمدما دنداش یکجا ریخته
 از کام ان مارای عجب شهید صفا ریخته

عجا گران تاخیر بود و با سحر و جادو
 هر چه را چون بر علم از مین بر داشتند
 کفایت پلویا صای نمودند و در آن استخوان
 چون صبح نشیر آوردن ص طایر آورد
 هم در پستان بود هم سایه پستان بود
 عرق ابراز آسمان زودامشش بردهای
 تا رکشید ارسه خویش رنگ خاشیه
 که سوش درو گهر برد سلك تیره
 چون قطره بارد بر زمین گویی که درهای نمین
 تا یوسف گل را پس دینه دریند پیرهن
 من گن امیری این سخن طرحی زبوا آنگار گن

و در سره پیر و پستان سما مثل چشم
 گود چنان از آریا گویا که در
 کله جودش پستان آن بر سر دریا
 پستان پر شیر آورد شیرش صحرای
 و در پایه پستان بود شیرش پور سا
 دنداش از آسیب آن در غلب عجا ریخته
 کاهور باب و غایه در کوه و دریا ریخته
 از ملک هندستان و چینی تا حد صما ریخته
 یعقوب وار ایدر چمن اشک لیلیا ریخته
 نقش اساطیر کهن در رد و استا ریخته

(المطلع الثاني)

ای بر کمر زار سان و لب چلیبا ریخته
 من در پی نوشلت جان و دل و دین با حتم
 رویت رجعت آیه مویت و شب پیرایه
 از رک گل سیمین رت از مشک ادھر امرت
 گرچه نت ساح صغ از رک سرین بافته
 عکس روح با راست این یا نور رخسار است این
 آن فال میوروش نگر روی دلا هرورش نگر
 تا ساقی رندان شده آتش سجاها در رده
 از روی آن سیمین سب حوم برید بی سب
 بر چهره آن نازین موسی است حور در آستین
 در سخن شه صاحب درمان نادام و شکر هر زمان
 این مطلع آمد حوض از عقد مروارید تر

لعل لب جان پروروت حون میجا ریخته
 گردون تار صحت عقد ثریا ریخته
 مرصع رویت سایه از شام پلنا ریخته
 ایرد تعالی پیکرت از در یصا ریخته
 گویی دلت صاع حلق ارسک حارا ریخته
 یا حدوه ناراست این در طور سیبا ریخته
 مژگان دلوروش نگر حون دل ما ریخته
 داماش دردست آمده گیشوش دریا ریخته
 چون ماهیار بی ادب کو حون دارا ریخته
 رطره آن مه حین مشک است عمدا ریخته
 از منطق شکر نشان و در چشم شهلا ریخته
 چون طوطی طعم شکر از منطق گویا ریخته

(۱) گر - در اینجا معنی زره و حوش است .

آنچه پیشتر می زدی در کتب کهنه
 چون او باشد هر کس سالار
 جویشند شمع خرگوش کیوان
 در مکتب او جاودان آدم بود
 اندرین در تدریس او شوید رزق
 با معجز عیسی لش با نوش احمد
 بخشد تعین ذات را زوری دهد
 از حرر مریم خوشی بر کف عیسی
 فصل عیاش صبح و شام این چار
 بر کاج صررش ای تنی (صبر من افه)
 چون پرده بردارد درو گرد جهان
 روح الله آید جان تکف در درگوش
 دجالها را بر کشد با صد مدانشان
 حومی که هنگام حدل در سینه
 خواهد تلاقی کرد با فرصت بدست
 ایمهدی صاحب زمان کر نکس تبعه
 لحنی بحر و بان نگر سوی حگر
 مال حکام از هر دم حوسمان شراب
 مصم ترا با آنها آمیخته حلاها
 ای سایه مهر تو پر گسترده
 همسایه رح چون ماه را مرآت
 در مولدت میر اجل آراست
 میراست یکدر یا کرم میراست
 ویژه بس کر شعر تر مدح ترا
 چون یک حوادتی مقطعلش
 شش و چهارم مطلعش

چون دل بکنم را چشمش
 جویا شد ز دیده هر نفس
 جانهای شیرین دودش طوعاً
 تا نقش (طلحه ایان) بر لوح
 در پامه خود آوری قسطای
 مادسه قدرت فالش ازود
 اشاح موجودات را او در هیولا
 در عمر آدم عطسه بر خاک
 آسان که نایبی مدام ارهت
 در حام فحش شرتی و (اافصا)
 اریس کرشمه بار او از روی
 گردد بر اهت ارشمف خون
 هم مار کفران خامشد هم
 او اهل صمیم و حمل و در
 حوشان کندار گرد با برسطع
 رنگ شفق را جاودان بر طاق
 در ماعر دوان نگر شهد
 بر حوان شومان دزم صد
 مادر صمت حوناها ارچشم
 وی مایه بهرت شرر برهت
 در آن عمره جانگهارا کر
 در دست او در این محل در
 خودش گه شش درم بریر
 دارم بیارش چون گهر
 تا بیی از هر مصرعش شهد

(المطلع الرابع)

ما میر جون دشمنان برحاک حیبا ریخته
 تیر فلک بر خط او بوخته نقش عدّه
 ترش قد شیرازیان حم کرده ماند کمان
 تا امر شهرا متصل بوشت طمرايش سحل
 چون حامه راند بر ورق گیرد ردانایان سق
 در دای ریتمش هر گران پوشیده رحمت مادران
 در حضرتش بهانه سر بران هند و کاشغر
 میری چینی سیار دان ناربردستان مهران
 ماند حلی نارور پیمش کرم شاحت هر
 رین شاح دارد در و روش سمعت مردم بی طلب
 تا گل راهر ارد علم تاحش آرد موح یم
 حشمش دلیل و ناتوان در بند نکت جاودان
 مریح را از هیش در رهه صحرا ریخته
 ور شرم دستش آب حو آردیده دریا ریخته
 تیغش ر شکل دشمنان ترکیب حورا ریخته
 دانش روان فرهنگ دل بر نقش طمرا ریخته
 گوئی بر این بلی طلق عقد ثریا ریخته
 ورداد او سوداگران در کوچه کالا ریخته
 حاک قدومش در صر می صحارا ریخته
 هنگام گفتار از زبان نقل مها ریخته
 حای ثمر از این شعر لولوی لالا ریخته
 چو بانکه و مریم رطب از سحل حرما ریخته
 تارار باوان دمدم در کوه و صحرا ریخته
 چون طارمی کاحرای آن ار باد نکا ریخته

(نکوهش)

در لیله یکده ۱۶ صفر ۱۳۳۰ اشاء و در عصر چهارشنبه ۲۴ صفر ۱۳۳۰ تحریر یافت
 در حراسان میرزا صدرای مجد السلطنه
 گر حراسان خان بردار دست روس وانگلیس
 چارتی در چار موقع ایمنانا بیدرک
 صدی اندر دهر و زرگر بدشت شهر بار
 رسم دستان اگر باحوش و حفتان وجود
 مرود در حوا دعوت همچو سبل او کوهسار
 همچو او بحما به قشقای کد به شهسور
 حامه اش ماند بیر موالحوق اندر طموی
 حرص او طممش دمد چون برق از باران تیر
 هر عیش از اصل می بندد رسوم اهور در جمع
 رسم گیرد در دعوات از کگرو ریواس و نارنج
 کرده بیدادی که اندر گله گرک گرسه
 جان بخواهد مرد از بیداد مجد السلطنه
 طرفه المیمی رند نك کاروان را نکته
 طائش اندر حگل و کرد حرل در گرده
 بردش آید نار گردد روت و عور و برهه
 میگیرد از بر مهمان چو نار از زوره
 همچو عارت به سخانی کند به رنگه
 اشتها چون تیغ سیف الدوله اندر حرشه
 آزار کلمکش جهد چون آتش از آشوبه
 مالیات سال آبی خواهد از هندی المبه
 ناح خواهد تدلوک از برش وار درمه

چون بلوج آید سوی بیلاق و کوهار گرمسیر
 ورمکس در دوشش آفتد و غشرا نالتمام
 کاشکی این گرگ پیش از خوردن اعام خلق
 صیر خود را دید نتواند در شک اما بجل
 بوالصحب کاین پهلوان دیرنگالی (۱) چون فتد
 دور و شب اندر حمار حمر و امیوست لیک
 گرچه باشد کوندو گنج و زبان ناهم و گول
 از مراسه (دموا) از امط تازی (اعطی)
 صدربا گم کرده یا تاه و پالان خویش
 دورگار در سلبه پرور ترا از یاد مرد
 دحضرت دارد یل و چادر نماز و قلدره (۲)
 ملکیت پوتین شدی یا تاهات شلوار گشت
 نیز بر ریشست نه این بصوت و باد و پروت
 درو حلقه داگشاکی لب و و روقطرك (۳)
 عارت اندر رگه روی تحت افتد این حمده
 تو فسایت اطلس و مانات مانده سر کس
 رو شب آدینه صدمی توب حالص حیرکی
 شعر من ره راست و باشد در مراحت سودمند
 تا ر قول پارسایان در کلام پاری
 حواضر آن حوارهات در آن یریهات
 لعنت حق بر تو ادا حاوران چند آنکه هست
 حل ساقط حر در د و آتش در حاح
 و هرت اندر آب جاری است اندر دیدگان
 تن مدار الحریت اندر روح در دار الوار
 این نصیحت را بدان بحر روی گفتم که گفتم

در هوای ماست میچسد تحمش چون که
 از برای شورهای خود کشد با منگه
 طعمه شیران بر گشتی بدشت آرزو
 مثل خود را هم بخواهد دید حر در آینه
 بر ندیچیرد و حیا با گروهای دهمه
 وقت دردی دیده اش آسوده از نوم و سه
 چار گفتار مرادف یاد دارد و الهسه
 را انگلیسی (کیومی) از گشت ترکی (ورمه)
 لشکه خود را یرگم کردی و خود از همه
 محش بی می فرق با ما و دشام نه
 حاجت پوشیده پاچین و شلیته و بیفته
 فقر و دلت شد بدل بر احتشام و همیشه
 بت بهل این طبطراق و ططله
 مگور و میباده خود با کالبحوش و اشکه
 سگت اندرتن نه دیر گل سانه آیر نه
 تو بهشت مسکن و مانات مرد از مسکه
 و سر صندوقه آن مؤمن و آن مؤمنه
 بودند آری بود مرکوبت را داراشکه
 شوی حواهر یره باشد حواهری حواره
 جدا حصی حصی از دو ربای محصه
 حکمرسی حق و اسعه عرش الهی را ره
 شتم و لسن از میره طاعور و طعن از میمه
 بی ماحس باد و اندر لیک چشمیت ناحیه (۴)
 سر مدار الدوله و پیکر مدار السلطه
 (رسم همس گیر و از بوتاره کی همسحه)

(۱) نگالی - آلت کشیدن شیر و امیوست و نگاری هم گویند (۲) قدره - نوعی از کفش

است (۳) سور و قطرك - نوعی از قمار (۴) ناحیه - مرضی است در چشم

چون سطق آید مردم گرشود از همه
 هر تقطیع هونل فاعلس مستعلس
 دائماً در محبت الفاط بیمنی شون
 گر ناشند آبوریران میشود کونه فساد
 حمله چون انگشتری در دست دیوان اندرند
 گردن ایشان شحریکات عیراست ای پسر
 هر چه بی از و کیلان لعل را ملیس کن
 در صفت طیبه روکن تاییی روح روح
 بر سر اموال سرفقت رفته و حوان قمار
 بیی انتر هر بلد حوق پلیسان را چناملک
 همچین امیه را بیی بهر منزل گهی
 ای فکل در گرت و کت در تی و پوتین بیای
 تا لکی بوریه سان رعرشه سر جهی
 ارتو و عطق و ریوتین و کراوات و فکل
 ایجهودان خاکتان بر سر کشد ارقهر حق
 آسی را امرودتان از گیل و مسجد داد بار
 یاد ماد آن ریش عسر ماروتسان نصب
 یاد آن از حائق رارا و چو حای رنک
 یاد دیگی دیگی واسق قل مقل رپس
 صحت کایه و کمیسیون موقوف دار
 مس عدوی میلیترم دشمن میلیگرم
 ارکدو مدلب محان پیش من حاشش شین
 بارالها حرمت اسحق و اشموئیل و عیص
 این عدول المؤمنین را ارسما دفع کن

چون ر جا عقیرد اضر گیتی افتد زلزله
 آن یکی گشته و تد آن یک سبب آن فاصله
 باعک تعطیل مقصود این موس عاقله
 در دیرد این و کیکلان میشود اروان عطف
 تا یکی جان برادر پرتی از این مرحله
 در مثال مهره شطوح و برد و طاووله
 را آنکه میباشد صغیران رأیت بر عاقله
 صد هزاران درد ماهرتر و محتار و دله
 گشته حاضر چون گدایان بر سرد یک شنه
 مور در حرم شپش در تن ملج در سله
 بیش مر نعم مسافر بد سارد چون مله
 با حرام کک دور حکرده رحمت چلوچه
 سطق چون بدل کی ما گردی چون بلبله
 حمله براریم حوامی طوق کن حوامی گله
 من و سلوی تاں بدل بر حراد و قمله
 سبب و شفق الودتان شد رحیل و آمله
 یاد باد آن چه زر تار و شلوار سله
 یاد آن چاک قا وان تکمهای انگله
 یاد آن عراش و شاطر با چماق و مشطه
 را آنکه مارا رین سحها تنک کردد حوصله
 حوامتار شع و و تررم در ستار نافله
 یارمن را دال معاد است و صحیفه کامله
 حق یوحا و دو الکفل و شعیب و حنظل
 تا هر شد هر کسی حسش شرح عادل



(در تسلیت شاهزاده خانم عیال عمادالملک طبیبی فرماید)

نگار من تن سیمین خود برحت سیاه
سیاه پوشید آن گله‌دار و زور مرا
برفت چشمه حیوان درون تاریکی
شعور و چهره باحن گشود خون و در چشم
همی پراکند از هر دو حرع مروارید
ایا گزیده تری دخت شهریار عجم
توئی سپهر طهماسب شاه کیوان قدر
تو شاد داری حرم دروان پاک یا
نشان حشمت تو ظاهر است در آفاق
سحا و خود مار کف تو بسته امید
سارگانه تو - بهرام و تیر بسته میان
به پیش قصر کمالت فلک یارد پای
رهوش و فصل و مروع و هر و کمال تو نافت
ندان مثابه بلد است دامت که مدام
از آنکه چرخ بهم برترین مقام وی است
گر آفتاب شود بی‌المثل چرخ بهم
و تو نالک برقع برایت و مه مگین
لحسرت تو حدیثی مرا برم که بود
به پیش چون تو حکیمی که زار دل داد
ندان و مول که آمد ستوده در گیتی
ندان اراده که برسلت و همی من قادر
گر این مصیبت عظمی که دسترد فضا
سلان ساعزمسان دلم پر از خون است
چو امیر خون و نصر باری و بعدانی
ولی چه چاره که آن داده را از این ساری
به کس بندد این رخنه را بدست هر

چنان بهفته که در تیره شب چهارده ماه
رسوگواری خود کرد همچو شام میاه
بهاد لاله بندان و مشک سوده کلاه
گسست موی و پریشان نمود رلف دوتاه
همی دید بر حصار همچو آیه آه
که شد نژاد تو از حسروان و الا حاه
توئی نوانه حاقان و مسط مادر شاه
تو رنده ککردی نام پدرت طاب نراه
حدیث عصمت تو سایر است در افواه
کمال و فصل سناک در تو حسته پناه
سناک راه تو بر حیس و مهر سوده حاه
درون کاح عصمت ملک یابد راه
بچرخ مشتری و تیر و مهر و زهره و ماه
زدان تو بود دست آسمان و کوتاه
که چاکران تو را شد فروترین حرگاه
کجا تواند ککرتن سایه تو نگاه
ز تو بارد معجز ماسر و نه کلاه
حدای هر و حل مر مرا صدق گواه
ماهی بکم لا اله الا الله
ندان حدای که باشد سره از اشاء
ندان صمیر که ارهست و بود من آگاه
دوسان تو آورده از ستم ما گاه
چو طره صمان فامتم شد دست دو تاه
که جان مارا در بحر قنرم است شاه
طوع اگر مسانی دهد ما اکراه
به کس گشاید این طعه را برور سپاه

نگویمت که در آن عم مپوش ز رخسار سیه
 خدای را معشای خون دیده بر دامان
 مرید اشک و محو در عم در این مصیبت سحت
 بطوح خاطر تسلیم شو نامر قصا
 چو وقت در گذر آید چه یکس چهره رار
 رمانه یار نگردد رور باروی عقل
 تن مسرفه دلخستگان در بند مکن
 گر این کلام مرا گوش کنی از سر مهر
 بهمت تو حکه رتر از آسمان شد
 که گر در آب کی عرقه حاصر م الطرح
 با کپای تو دارد تن مسرفه بیار
 سرم بطوق تو یک گرد است و صدر جیر
 چو در کف تو بود کار دل تو خود دانی
 کون پای خود آمدند است این محیر
 شکار شیر کی ای جان اگر چه میدانم
 الا چو گاه بر آید رماه و ماه از سال
 همیشه رور رشت خوش نامداد و عروب

که گمته تو و زید بکمه رحمت سیاه
 که دامن تو بیالوده بر هیچ گناه
 مدار تاب و مکن تب در این شم خانگاه
 ر روی صدق رضانه نداده خواست اله
 چو دور عمر سر شد به بیخ و به بیخاه
 گذشته نار بیاید سوک و ناله و آه
 دل رنیده و استگان شکسته محواد
 یکی حدیث ذکر آرم اندرین درگاه
 دامن تو که شد دست چرخ از آن کوتاه
 و گر در آتش گویی روم بلا اگر آه
 بر آستان تو دارد دل رنیده پناه
 دلم بدست تو یک کشته و هزار سیاه
 با روح ماه رسان یا بعضی اندر چاه
 گوش تو ای درند خویش داشت نگاه
 که در گمده تو شیر ژیان شود روماه
 الا چو رور بر آید رفته رفته رماه
 همواره سال و مهت یک در گه ریگاه

قصیده

۱۴ ذی الحجه ۱۳۱۷ در تبریز سروده است

مر امروز عذیر آن پر یوش دلخواه
 ز دور می ندانم بر توی قروع افکند
 شنیدم آنچه کلیم ارد در حث طور شنید
 من از کشیدن می مست وایت بو العجبی
 مر اسیم نگاه آ چنان پریشان کرد
 ردم بهمت پیر معان نکر دون پای
 بلند رته محمد علی شه آ مکه گرید

چشاند شرستی از حام و آل من و الاء
 کرا و ندوده بجز پیر میروش آگاه
 و یا بنیله اسری ر حق رسول الله
 که بود ساعر ماده از آن دو چشم سیاه
 که هوش خویش بیارستمی داشت نگاه
 چو سندگان ولیعهد آسمان حر گاه
 ز حسرواش والا مظفر الدین شاه

بدو مال دیم و تحت و تبع و نیکین
 محمود گو گله کم کن که نیست هر دستی
 به هر درخت که روید ز خاک باشد سرو
 یکی مقاله سرایم صدق و میطلبم
 که کن باشد باطعم انکین حطل
 به لاله را بود اصلا در این عمل تقصیر
 حدایکا شاهاتوئی که چرخ بلند
 بدامت برسد دست آسمان ریرا
 امیدوار چنانم که سال عمرت باد
 قریض بر مسافرت نامه جناب حاجی معین السلطنه آقامیرزا محمدعلی
 رشتی دام اقباله اعلی که بارویا و امریکا سفر کرده بودند در
 مادرمضان ۱۳۲۳ در رشت انشاء شد

تبارك الله از این بحر نامه دلخواه
 اگر کسی را باشد در این حریدنه نظر
 ز کار مردم گیتی همی شود واقف
 همی بداند کاندرفرنگ و امریکا
 حاک شرفکجا حیر دار صدها گوهر
 سوی کدام ره آید کس از کدام بلد
 معایمه کدت داستان کوه (وزوو)
 درستگوئی جام جهان نعلی ایست
 در آن سشته خط استوا و محور و قطب
 که در کمال نگاریده شاهد است و گواه
 و کرسی را اقد بر این صحیفه نگاه
 ز حال مشرق و مغرب همی شود آگاه
 چگونه باشد سامان ملک و کار سپاه
 مملک عرب چنان بر دمدر حاره گیاه
 سوی کدام بلد آید از کدامین راه
 که چاه در دلکوه است و دود در دل چاه
 نیادگار ز حمشید آسمان گلاهِ
 مدار مهر و قوش زمین و گردش ماه

فسو و چشم‌عز الان روس و روی سپید
نگاشت با خط خود این کتاب وافی را
سپهر محمد (محمد علی) که در گه فخر
گف حو ادش حش شد بهر فقیر عطا
در آن سفر که با مر یک شد در خاک فرنگ
مقصود دیدن بازار گاه (شیکاگو)
سیر اهنس و آفاق شد دلش مشغول
شهرهای بدیع و نملکهای وسیع
رفله که ایارد یلک کرد گدر
گذشت و گشت بگر دزمین تو بیداری
کسی بودش حر رای مستقیم ندیم
در آن بلادسی دید نقشهای شگرف
سپرد جامه همت بدست ممشی فصل
امیدوار چنام که کردگار جهان

لیله چهارشنبه ۹ شهر شوال ۱۳۲۳ در دارلمرر رشت

(حکایت)

گویند از حراسان شد باحری روانه
چون کاروان فروشد در شهر بند بغداد
گشتش رحان پدوره بردش بحانه حورش
رور رداع مهمان با میریان خود گفت
چون میریان شد این گفتا مرا باشد
از عهده نگهداشت من عا حرم خدا را

با کاروان بغداد سوی طواف حابه
در آن دیار دلکش یاری بدش یگانه
گرد آمده بروی یاران دهر کراه
مالی است می سپارم برد تو دوستانه
نه کیسه و نه صندوق نه گنج و نه حرا
خو عمر بنده را بیست غدیری در این ماه

آن به که مان خود را آری سرد قاصی
 بارانگان مسکین شد در سرای قاصی
 آنکه سوی مقصد با کاروان روان شد
 چون بارگشت ابرح آمد به پیش قاصی
 گفتا بدو که یا شیخ در ده امانتم را
 قاصی گفتش ای مرد مکر بیم که از خلق
 اما ترا تحقیق ایکن بی شاسم
 گفتا بدان شای گرمی گرفتی آن در
 گفتا دروغ و بهتان برچون می روانیست
 و ره ریم بهرقت رحمی که رد بجزت
 حاجی رود قاصی مأیوس رفت و دانست
 پیش رفیق دیرین آورد شکوه و داشت
 گفتا مرا بدانمی افکنده کرس پیش
 ایکن شدم چو مرغی کر رحم شت صیاد
 این شیخ می مروت مالم گرفت و ارپی
 یار کهن طوگفت سود تو درحموشی است
 باکس مگوی این راز و راز مکن شفا
 آنگاه ' با امیری از چاکران سلطان
 گفت آن امیر مردا هتم پیش قاصی
 تا من مقصد این کار برحان وی گشایم
 روز دگر شتابان آمده پیش قاصی
 شه قصد کعبه دارد درین رو بخواست مریدی
 تا سپرد بدستش ناح و سریر و حاتم
 با سده مشورت کرد گفتم بعیر قاصی
 بدار دورور دیگر شه حوادث بمحضر
 قاصی رحای برخواست حواندش درود بپس
 با گه رسید حاجی با احترام لایق

(۱) - صوع

روی همی سپاری آن نقد را شاه
 نفدی که داشت روی سپرد محرمانه
 حرم ر دور گردون و در گردش زمانه
 تعظیم کرد و از صدق عیبش آشناء
قالله یا امرالناس بالعدل والامانه
 برد من است امانات سیار و بیکرانه
 گو؟ کیستی؟ چه داری ارمال خودشاه؟
 مردی درون صدوق هشتی نکح حانه
 رین قصه لب فروید کوتاه کن صاه
 در طلی حجت بر شیر شرم بو عوانه
 دون هتان بحشد رحمر واستکاره (۹)
 اشک از خود دیده جاری آه از حکرمانه
 به یاد آب دارم به آرزوی دانه
 نام شکست و ماندم بهجور از آشیانه
 میخواست یکرم بر حستی تازیانه
 چو مان که هج دل را سود است زاریانه
 تا از رنای مردم دور افتد از تزانه
 این رازک بهاسی بهاد در میانه
 با یار خویش مرگری کابجا شود روانه
 تیری که سالها بود پنهان در این گناه
 گفنا که بودم امروز در بار خسروانه
 با دانش و کعبایت با طاعت و دیانه
 هم ملک و هم رعیت هم گنج و هم حرانه
 شناسم اندرین ملک مردی چنین یگانه
 بحشد سرر و امیر با ملکیت زمانه
 با مت فراوان با شکر بیکرانه
 در پیشگاه قاصی حم کرد پشت و شاه

قاصی پس از نواصح گفتا امامت را
 خوردند حبلہ سوگند ما مصعب الہی
 کایسان و دیہرا پار ہشتی تو در فلان شب
 چون باز حینتم آن کس دیدم سانسد گیس (۲)
 سیم است ورد و گوہر در کیسہ مطیر
 ایک بگیر و پیش آر دست کہی موسم
 حق شہادت است کاین قول صدقت پای تاسر
 حاجی گرفت و بوسید از شوق دست قاصی
 این ہشتی کہ امروز لڑ چاکرت بوردی
 تو حراحتہ و مولا ما بدگان عاصر
 روز دگر بیامد سرہنک برد قاصی
 گشتش حر چہداری ارشاه و بیت حج
 گھا عریمت شہ شد مصری ازین راہ
 گیتی بود سرائی کش استوانہ شاہ است
 مقصود بندہ ام بود کر پیشگاہ سامی
 بہتر وضع و عمرہ این شد کہ مال حاجی
 ہم بار دوست بستم ہم ہشت تو گشادم
 ایک رسیدہ ہرمان ارشہ کہ سد حوش
 از داع شعل و مصعب ما رذتہ نگیتی
 گئی آید از حیات حر یک درد شاہر
 لا صد رباست یا بسگاہ سرت

حویشدم رفتہ رسیدم از جہانہ (۱)
 ناگہ رسید پیغام بر من و قہرمانہ
 برد فلانہ حواتون در کیسہ فلانہ
 دور ارسون و تلبیس مہر تو ما شاہ
 سرخی مارہ اندر سریش بر طمانہ
 برحای آنکہ کردم بر حضرت امامہ
 از بندہ در امامت بود روا چنانہ
 گفتا دمد حدایت اقبال طوانہ
 ہر گر ~~حک~~ کردہ حاتم یمنی اوسمانہ
 تا رندہ ایم حوثیم از فصلت استمانہ
 قاصی را مقدم وی رد ظل شادمانہ
 سوی طواف شاہ حکمی میشود روانہ
 زیرا کہ صح روا بست بردات حسروانہ
 بود روا کہ حد از حای استوانہ
 بستانم آن امامت کش بردہ ام صمانہ
 از کیہات کشیدم ما ہتہ و گمانہ
 ریگوانہ متوان رد تری بدو شاہ
 بر چینی و بن آسان باشی ہرون حمانہ
 بشین و نالہ سرکی چون است حمانہ
 کی را بد از دراربع حر سورش ماشہ
 بر داشتی بیکدست توان دو ہدوانہ

قصیدہ

در ملاح محمد و ایخان نصر السلطنہ

ناگہ دور از ہمتہ و ہمتہ زہ ما ہار سہ
 صاحب فرجندہ سردار معظم آنکہ ہست
 حاراد حیدر است و چاکر شہرین مس
 نگردد ہرور و فرح ماد ہر السلطنہ
 طلعتش چون آفتاب و فکرتش چون آہ
 شد دعایش و ص بر ہر مؤمن و ہر مؤمنہ

(۱) حمانہ - در اصل لوٹو و ایخان نام کبیر است (۲) سد گیس - قوس و فرج

بر سر گردون رده این هردو حرکات و نه
 عزم او سبلی که از کوه آید اندر دامنه
 همچنان کاندرا هرورد آتش از آتش و نه
 در طوب خلق بر اندیشه بدروریه
 کاب اندر کام عطشان بان چشم گرمه
 اوست سالار رحمتین باشکوه و طعنه
 برش اندر مسره پیداست یمن از بیمه
 ملک را ایمن کند از چشمهای حانه
 (ایدرحت ملک نارت عرو بیداری نه)

تا پرستار معارف گشت و پشتیبان عالم
 حرم او کوهی را آسب تر لرل بهراس
 شام تاریک وطن را فکش از ورود چراغ
 در سیاست آنچنان عالم که مدد فکرتش
 قدر وی در کشور ما آنچنان باشد عزیز
 در سپاه فصل و حیش عدل و اعلیم هر
 چون شود رقل مدحواهان دولت حملهور
 نادل بیدار و معر روش و رأی درست
 شاد ری در سایه ملک اندر حرم بهار

(قطعه)

دفتری دارم ز سر تا پا گله
 دست بر گش چون نیم اورا لله
 شد صغیران رادیت بر عاقله
 سید و قوم و رئیس سلسله
 تلخ چون دربار گندم کاکله
 این یکی هر ص است و آن یک ناقله
 روشی بعد از وزیر داخله
 نغمه باشد برون از حوصله
 موش در اسار و کرک اندر گله
 کوش ده آگه شو ارایم سئله
 در کف وی شد بعنوان صله
 رد بکون خویش داع ساطله
 قاصدی با سار و برک و راحله
 دست و پای هر دو شد پرر آمله

ای مجیر السلطه از ملک
 گر نکوئی سده را کر دامنم
 پاسحت این است گماندر شرع ما
 می شناسم من ترا بر این گروه
 لیک الملک در این دوده هست
 دزدی و کلاشی اندر مدهش
 چشم دزدان از روح ایشان مرد
 حسر من اندر بر اطماع وی
 ایچه کرده است او من هر گر نکرد
 تا ندایی شرح این راز بهاب
 از کریمی سده را ادرار خود
 خورد ادرار مرا آن شوح چشم
 لاحرم هر روز راندم بر دوی
 سینه محاص را قلم خادم قدم

از کسوی قطره بر من نژاد
 کرد ما گفتار تلخ طبع رام
 مرتن او پوست چون چلباسه شد
 عقربستی که سعد ما
 با سپاهی زفت و قطاع الطریق
 زرگر و کاکاوی و بیرانه بود
 حمله در گردد با ساء السیل
 دست خاتومان سدد همچو شمر
 میمکنده چون فقیران چون شبش
 از حد احوال همی اورا چو موش

(عدلیه پیشین)

مقدر از ککار عدلیه
 گس نپدارم از وضع و شریف
 آن شیدم بر دوله شی
 من همانم که کرده ام فاسد
 گر مودم کجا شدی ظاهر
 پند من بشو و خاطر دار
 عدل اگر بود می زدند آتش
 پارتی حوز عدل کمتر گو
 شرح را بر از میان بردار
 رانده چون شرح سح شد گردد
 تا توانی رحال کافی را
 که حرارت کار عدلیه
 که باشد دچار عدلیه
 گفتم با مستشار عدلیه
 تا اند ککار و بار عدلیه
 این چنین اضطرار عدلیه
 سلب کن اقتدار عدلیه
 از زمین و بسار عدلیه
 عدل نباید ککار عدلیه
 تا شوی یادگار عدلیه
 سب اقتحار عدلیه
 ره مده در حصار عدلیه

هم خود بر رواج تمبرگمار
هر کجا يك دبی ند کهرست
مر مرا عار بیست گز شوم
بلکه مقصود من شود حاصل
بارها بحق هشت و چهار
تو بر آور دمار عدلیه
(قطعه)

خداویدا توئی امروز در مذک
سات بحر دانش را سینه
جمال دانش از رویت هویدا
به فرسائی تو از حدب دل و جان
مرا ای میر دانا دست گردوب
تم چون شتر به در دام مرگ است
ندیوا حباه عدلیه دیوی است
تهی شد بند را کاشاه رآن دیو
بدم از عربی چون شوته سیم
مرا حوع النقر افکنده از پای
بی یکجه باسک در حوالم
تم تار از لعاب حامه خویش
ریم حوار و حورم حار و کشم حار

چراغ محاسنک شمع قیله
ثلامت بیت حکمت را عقیده
چونار و ثروت از عام الحمیله (۱)
به شمس از حدب احسام عقیده
نگردن سته ایک دست حیله
رکید دمه و مکر کایله
چو آن دیوی که شد نامش عدلیه (۲)
چو امعا از پس شرب هلبله
شدم از لاعری زرین ملبله
حرانف گرم نشاط اندر طویله
که دنیا حیفه شد مستحیله
نگرد خویشتن چون گرم پبله
سان اشتر سر در مسیاه

(۱) - عام الحمیله ص ۲۶۶ است که حمدا، دختر ناصر النوله حمدانی صح رفت
و تمام حجاج را شربت ق - داد و سید - علام و نویست کبیر آزاد کرد و پانصد مرکب
پسدادگان نعمت (۲) - عدله نام دیوی است که دعای عدله ردفع وی ماثور است

مداوم از برای راحت خویش
 ازیرا سوی درگاهت مامید
 و خود من بدلیه ضرور است
 الا تا در جهان ممتاز باشد
 زود بر تگرگ شاح و کله باشیر
 جز الطاف آن حضرت وسیله
 همی کردم وسیلت زین وسیله
 چو اندر قرمه سزی شنبلله
 سات از حسن و حیوان ارفصیله
 نرت در گله اسبت در فسیله

❀ (قطعه) ❀

در دوشه سوم حمیدی الاحرة ۱۳۲۲ هـ ۱۵ ماه اوت ۱۹۰۴ که حاج مستطاب اشرف پرس
 ارفع الدوله امیرویان آقا میرزا صالحان سمیرکیر دولت علیه ایران عقیق اسلامبول بایران
 آمده و درماع مبارک آماد مهمان حضرت اشرف والا شاهزاده سلطان عبدالحمید میرزا عین الدوله
 اتانک بود در شماره ۲۴ اصحاب ارسان سوم انشا و درج گردید

ای رصططین نداد الملک ایران تاحته
 گه چو ابر اندر بهاران حیمه بر دریا رده
 در گلوی حق پرستان شهد رحمت ریخته
 شاد ری دریشگاه شهریار حق شناس
 تو شه فرمان گذاری ما ترا فرمان بدم
 تاشی از برق نعت حرم من سوخته
 آن یکی شمع کرامت تو رمین افروخته
 عفرینی که بیم مرترا و افعال شه
 تانو ارشادی چو ککان دوشاط و حده
 صیت داتش در صف کون و مکان اداچه
 گه چوسیل از کوهساران سوی صحرا تاحته
 بر سر اعدای دین شمشیر عدوان آخته
 ای سد رگه شیشه سر ر پا شاحته
 تو دولت تاحته دل ما ترا دلماخته
 حسی از بونک کلکت کار سالم ساخته
 وان دگر چتر شهامت سر سپهر امراچه
 ساخته کار زمین ری آسمان پرداخته
 دشت نادا رعم کوکو زبان چرون فاحه

ارتجالا بحاج میرزا احمد معین الممالک رشتی نوشتیم

شده از دور چرخ فیسرواره
 سرورانت را تهی موده فلک
 سبک تقدیر پیشگاه قصا
 سبب ها گشته اند شفتالود
 همه ایام چون مه روزه
 سرو پای از کلاه و ارموزه
 سوده مر خلق را یک و پوره
 پسته ها گشته اند حلهوزه

نرگدایان فکر پادشهی
سیرها دیده ام ز گرسنگی
گفتی آکنده مغز اهل حرد
بنده را هم سپهر و ارون ساحت
شد فدای سیل مشروطه
نام از سفره آم ارنکوزه
پادشاهان قصد در پوره
که بر آرند همچو سک زوزه
ارمی و چرس و شیره و پوره (۱)
بشت خم زیر ناری روره
(ماده تاریخ جلوس)

شهبشاه ایران محمدعلی شه
سریر از سپهر آمدش اسرار حور
نسیم عبايات او ساع دین را
همایون حدیوی که شاهان نادرش
رسیم حدنگش هزاران حدلی
شها آسمان از حدائی و شاهی
همین س که رای ترا کرد امضا
تو آزاد گردی همه سدگان را
مداستی ایشه که بیمار ملک
مداستی ایشه که در شام غفلت
مشادی شه معدلت را مکرسی
حوایندی همه مردمان هرور
رروی تو شد دیده ملک روشن
خیال هاق ارومات مشوش

نگردون دولت برافراشت حرگه
سپاه از نواک شدش رایت ارمه
چو اردی بهشت است یا فروردین مه
سرمدگی سوده نرحاک در گه
خزیدند در عازها همچو روه
بصیب شهان پیح داد و ترا ده
شهنشاه ماضی سقی الله رمه
که بد قلت از سر این حکمت آ که
چو دارو باید بعیرد نا گه
سورد چراغ ستم تا سحر گه
کشیدی برون یوسف داد ارچه
برابندی همه شوح چشمان لمره
چو از معحر عیسوی چشم آگه
جمال ستم ر اعتدالت مشوه

رهی ساختی از کرامت که دایم رود کاروان عدالت در آن ره
 بقا آنت تشبیه کردم ولیکن حرد مالک زرد کای فلان قصه کوتاه
 اریرا که تشبیه کامل ماقص خلاف است از این گفته استعصر الله
 که سال جلوس همیوش آمد (حداند قان محمدعلی شه)

۱۳۲۴

قطعات

ای تاجر بی ثروت سودا گر بی مایه ایوان تو بی دیوار ستان تو بی سایه
 ستان ترا پژمان هم سوس و هم سبیل ایوان ترا ویران هم پیکر و هم پایه
 در رفته عماران نگداخته همچون در در سرمشش اندازان و رناخته سرمایه
 انده تو وابسته ارباب الی المحراب نکت تو پیوسته از بدو الی العایه
 مدامی و نکت را آورده ملک سوره ندیختی و نحسترا مرحو انده ملک آیه
 با مات صون غلطید از کینه این عمو مادرت رهون کردید از فتنه این دایه
 این دایه و این عمو هستند روایت را تا کردت را قوت من جده و من دایه
 بر مادر مسکیت از دیده صحاك افشان حویکه فرید و بریخت از گشتن سرمایه
 کشتید اتمانک را بی حرم و گمان کردید کو باع بیباکان را داده است بهمسایه
 دیدیکه را در هات ایرو صه دلکش را دادند بهمسایه ساریت و پیرایه
 آن داعیه مر دیت چون شد که رقیب دوز حمدان قوی سپوحت در ز تو تا یه

(قطعه)

ایا سیم صا ناورد داخله گوی که ای فکندہ نگینی ردانش آواره
 از آن پس که پراکنده گشت دتر ملک و مکر روش پاک و ناعت شیراره
 رهی مار گهت طعمه مرستادم که ریافت روی عروس سخن از ان عاره
 برای پاسح آن طعمه در کاهی ند که بر عقلی اجواحه من جمعباره

رسیده است محاطر حکایتی تازه
که سیم و زر برد از همت ساداره
که رام باشد چون بر لوج حماره
ن عدوت نثار و سرش سدرواره

کسوں بعلت تاخیر آن جواب مرا
بگمان مکن که رمی بیره را بسوده شلال
ولی ر لطف تو خواهم سوار کاری گشت
دلت حرا به سرآمد و سیه گنج گهر

تاجگذاری پادشاه ۱۳۳۲

سایه گستر هرق ظل آله
سایه ر آفتاب هشته لاله
زیر چترش همی برآید پناه
عرق از چهر مهر و عارض ماه
روز تاریک و روزگار سیاه
چتر و تیغ و نگین و افسروکاه
گیست این سایه دات اقدس شاه
حر بر ویال شاه گردون حاه
سایه دیدی چرخ زد حرگاه
عدل بر داد او ستاده گواه
چون برآید قرا از افسرو گاه
در رکاب وی از قلوب سپاه
حر سازد جوی دیده شاه
سیم حیرد همی بحای گیاه
شهریار رماه ظل نقاه
عین حکمت علیه عین الله
سایه نا سایه دار شد همراه
ای ملهات ملک و دین نگاه
صحت همراه و سگار بر دلخواه

آفتابی است تاج شاهشاه
آفتابی فراز سایه حق
آفتابی که زهره و مه و مهر
سایه کس فرود او برسد
آفتابی که بی تجلی اوست
سایه زیر سایه اش تانان
چیت این آفتاب تاج ملک
عیر تاج خدایگان ملوک
شمس دیدی دمدر مطلع ارض
عقل بر هوش او شده است ضمیر
داریوش کبیر را ماند
از دعا بر سرش زده رایت
ابر دستش چو بر زمین بارد
لعل روید بحای لاله رحاک
پادشاه یگانه دل عدوه
شاه آزاد را د یابنده
هست بردان همیشه ناشه آرامک
ای گشاینده امور هر کس
و کرانه که از حلوس تو گشت

تراجمها ایضاً فی شهر رجب ۱۳۲۳

ملک ایران در دوعهد اوردست افغان شد حرات نام افغان رین سبب در کوشش ما شوم آمده
 آریحکی در دولت مشوم شه سلطان حسین پس حرایبها راهبان کاهدرین بوم آمده
 مار در عهد مطهر شه راهبان شد چنانکه خوردی دهر هلاهل شهید و قوم آمده
 لیک عرق این دو افغان را که شد در این دوعهد گویت کاهن طر پیداو معلوم آمده
 آن زمان از حش افغان طالب شد حرات این زمان از شورش افغان مظلوم آمده

تاریخ تحصن محمد علی شاه از سلطنت آباد بزرگنده در سفارت
 روس و رفتن او در تحت حمایت دولتین روس و انگلیس در صبح

جمعه ۲۷ شهر جمیدی الاخره ۱۳۲۷

تا سپهدار نشط و بیخ هر
 ماحی سیرت نا هنجار آب
 چتر استداد از صرصر داد
 با عدالت همه جا بود رفیق
 شهر ری از قدمش حرم و شاد
 شه محمد علی از هیبت او
 شش از برق چو روز روشن
 آخر الامر ر دیهیم و سرور
 حشتم از طبع امیری تاریخ

چیره بر دشمن خو و خوار شده
 حسامی ز سره احرار شده
 بست و وارون و نکوسار شده
 با خرد در همه جا یار شده
 خوشتر از حلج و قرچار شده
 حوار و شرمده ز کردار شده
 رورش از دود شب تار شده
 کشته مستعھی و بیزار شده
 کشت (شه مات سپهدار شده)

۱۳۲۷

قطعه

ادیب گشت بر اندام ملک و پیکر دین
 حکیم گشت از یسحاق امید حیر مدار
 ادیب گشت که شد ریش دولت اندر
 حکیم گشت به تو ای شرع و حکم جدای

لباس عاقبت از تبع ظلم چاک شده
 دهنده از چین آرزو صاچک شده
 چنانکه عالمی از کسب آن هلاک شده
 پس از اراده عین آن پاید پاک شده

قطعه

از کلمات دجیر است و مژه
تیره نمودی روان این کموه
ری تو فرستادم از برای نموه
بیک سحی که هست چون و چگونه
تا بدر ، مطس است سدر توه
تا که به نایش گزدم است دروه
صم ترا برد باد چهره و گواه
حالت آینه سال به ز گواه
مشت زید در تغار و کیرد چونه
درهش دانش چومن پیازش گواه

ایمکنک مللک فصل ایگه خرهرا
اشراق (۱) از پر توی ز شرق تو دیدی
بگدو سه منقال چای لعل مصفا
تا که نوشی و نامداق شکر بار
تا سر قلم است رحل بنایع (۲)
تا که به اره رمار باشد هلیون
یار ترا سرباد تارک و افسر
روزت و دراهال خوشتر از امروز
شاطر عاس چون حمیر سحن را
ریش عطار دیکو روی رودار کرد

۱۳ صفر ۱۳۳۰

در زیر عکس جناب منتظم الدوله آقای مصطفی قلیخان
فیروز کوهی نوشتیم :

داور کردن فریوان شکوه
کرسی فیروزه ز فیروز کوه
در بر آن حواحه دانش پزوه
ناصری از ناموران همگروه
تا که شود تیره ز رویش و حوه
حوشد و حوشد دل دریا و کوه
قارم و حیجور ز کفش در ستوه

منتظم الدوله فیروز صحت
یافت چومه ما هجه رایتش
احتر فیروز مرا ره نمود
عکس رحش بر ورق انداختم
تا که شود حیره ز نورش عیون
تا آمد از دست دل و دست او
خودی و مهالان بر حاش سبک

(۱) - اشراق شیخ شهاب الدین فیروز روی است (۲) بنایع - جمع بنوع بمعنی چشمه